

سفرنامه مکه دختر فرهاد میرزا

رسول جعفریان



درآمد

این اثر یکی از سفرنامه‌های مکه است که در دوره قاجاری نوشته شده. نویسنده آن دختر فرهاد میرزاست که خود صاحب سفرنامه‌ای است از حج و آن مکرر به چاپ رسیده است. عموی مؤلف این سفرنامه؛ حسام السلطنه هم سفرنامه‌ای نوشته که با نام «سفرنامه مکه» که به صورت کتابی مستقل آن را به چاپ رسانده‌ایم. گفتنی است، حسام السلطنه هم در همان سالی که مؤلف این اثر به حج رفته و سفرنامه نوشته، عازم شده و سفرنامه او هم مربوط به همین سالهاست. هر دو در سفرنامه خود از یکدیگر یاد کرده‌اند. حسام السلطنه در جایی از سفرنامه خود می‌نویسد:

«چون شنیدم صبیۀ نواب مستطاب معتمدالدوله، که عیال وزیر لشکر است، و دختران مرحوم فخرالدوله از راه جبل آمده بودند، رقعهای به آنها نوشته، فرستادم و احوالپرسی کردم.»

و در جای دیگر می‌گوید:

«عصری به دیدن صبیۀ نواب مستطاب معتمدالدوله رفته مراجعت به منزل نمودم.»

دختر فرهاد میرزا هم در باره حسام السلطنه می‌نویسد:

«سرکار نواب مستطاب، اشرف والا، حسام السلطنه به ملاحظه این که زیاد مخالفت حضرات نکرده باشد، شب را در منی توقف کرده، یک سر به عرفات رفتند.»

و در مورد دیگر می‌نویسد:

«روز بیست و ششم ذی‌حجه را توقف کردیم. سرکار حضرت اشرف ارفع والا حسام‌السلطنه و بعضی از حجاج، همه در این صحرا معطل مانده، هوا هم به شدت قلب است.»

و نیز می‌نویسد:

«سرکار حضرت والا، حسام‌السلطنه - دام اقباله العالی - هم اظهار کسالت و درد پا دارند. خداوند وجود مبارک ایشان [را] حفظ بفرماید.»

زمانی که کاروان از مکه به مدینه می‌رود، حسام‌السلطنه سفر را همراه کاروان شامی‌ها به سوی دمشق ادامه می‌دهد اما دختر فرهاد میرزا عازم جدّه و سپس ایران می‌شود. او از این که حسام‌السلطنه حاجیان ایرانی را در آن حال رها کرده و رفته است، دلگیر شده و می‌نویسد: «سرکار والا حسام‌السلطنه اول صبح سوار شده حجاج را گذاشت، پشت سر حمل شامی را گرفته تشریف بردند! پیغام دادم که مال نداریم. جواب فرمود همه به روز شما گرفتار هستند، شما را به خدا می‌سپارم و تشریف بردند.»

درباره دختر فرهاد میرزا تنها این را می‌دانیم که همسر وزیر لشکر بوده و در اواخر سفر که وزیر لشکر سخت بیمار شده، نگرانی شدیدی بر همسر او، که در راه بوده، عارض شده است.

این سفرنامه هم مانند دیگر سفرنامه‌های دوره قاجار، به بیان منازل راه و مشکلات و گرفتاریهای سفر پرداخته است. در آن دوره کمتر سفری صورت می‌گرفت که همراه با مصیبت و گرفتاری، بویژه حمله اعراب به کاروان حجاج، نباشد. مؤلف به تفصیل این دشواریها را گزارش کرده است.

درباره دوره قاجار باید به این نکته توجه داشت که نوعاً درباریان در آن دوره می‌کوشیدند تا به نحوی خود را با ادب، فرهنگ و تاریخ آشنا کنند. این امر به طور محدود در میان زنان طبقه بالای این خانواده هم مطرح بود.

نوشته حاضر شاهی است بر فرهیختگی برخی از زنان درباریان. به علاوه فرق این سفرنامه با سفرنامه‌های دیگر این دوره، یکی هم همین است که مسائل سفر از دید یک زن، گرچه از طبقه اشراف، منعکس شده است. پس از سفرنامه منظوم حج که در دوره صفوی توسط یک بانوی فرهیخته به دست ما رسیده و آن را چاپ کرده‌ایم، این دومین سفرنامه حج

است که از یک زن در دوره قاجار به دست ما رسیده است. به دلیل کثرت مشغله و کمی فرصت، تحقیقی درباره شرح حال این زن و حتی نام او که در این متن نیامده، انجام نشد. مسلم این نقصی است که باید در جای دیگر و فرصت بهتر جبران شود.

این متن بر پایه یک نسخه که ما از آن می‌شناختیم آماده شده است. نسخه مزبور به شماره ۱۲۲۵ (فهرست، ج ۲، ص ۱۷۲) در کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود.

رسول جعفریان

امامزاده حسن ماندیم. روز چهارشنبه، بیست و پنجم، سرکار نواب علیّه عالیّه، حاجیه عمه خانم - دامت شوکتها - متعلقه مرحوم حاجی محمد باقرخان تشریف آورده، قریب دو ساعت نشسته مراجعت فرمودند. همشیره مکرمه حاجیه شاهزاده و بعضی از همراهان ایشان تا غروب مانده مراجعت به شهر نمودند. عجب حالتی دست می‌دهد در وداع یاران! در حقیقت از در و دیوار ناله برمی‌خیزد. چو خوش گفته شاعر: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران».

فرزندان میرزا محمدتقی و میرزا مصطفی و بعضی دیگر مانده‌اند که بعد از حرکت کردن ما معاودت به شهر نمایند. پنج ساعت از شب بیست و ششم گذشته، به

آغاز سفر

روزنامه سفر بیت الله الحرام است که به یاری حضرت قادر متعال، به شرط سلامت مزاج می‌نویسم.

روز سه شنبه، بیست و چهارم شهر رمضان المبارک ۱۲۹۷، چهار ساعت به غروب مانده، به طالع نیکو مطالع قوس از دارالخلافت حرکت کرده به «امامزاده حسن» وارد شدیم. مشایعت کنندگان، پس از ورود ما به شهر، مراجعت نموده کالسکه و مالها را به شهر برگردانیده، بعضی از همراهان در امامزاده حسن توقف کردند که بعد از حرکت نمودن ما به شهر، معاودت کنند.

چون علی الرسم در منزل اول قاطرچی لنگ می‌کند، شب چهارشنبه در

هم تلگراف‌خانه. از اینجا کاغذ نوشته به شهر فرستادم. تلگراف هم کرده شد.

شنبه، بیست و هشتم، از منزل خان‌آباد حرکت نموده به «کوشک» که از دهات زرنده است و مال محمد مرادخان زرنده است آمدم. در اینجا هم در کنار نهر چادر زدیم. آب کوشک شیرین است. شب یک‌شنبه، بیست و نهم، از کوشک سوار شده، به منزل «چنبلان»^۳ آمدم. راه قدری سخت بود، به جهت آن که پستی و بلند زیاد داشت. این ده مال احمدخان ولد رضاقلی خان است. بسیار ده بزرگ معتبری است. قلعه‌اش دیوار بلند محکمی دارد که در هیچ‌جا دیده نشد.

شب دوشنبه، سی شهر رمضان المبارک، سه ساعت از شب گذشته حرکت نموده، اول طلوع آفتاب وارد «نوبران» شدیم. اینجا هم ده بزرگ معتبری است. جواب تلگراف از شهر رسید. خداوند تعالی طول عمر به حضرت اقدس شهریاری مرحمت فرماید. عجب آسودگی به جهت مخلوق حاصل شد که همه جا شخص از این همدیگر با خبر است. هوای نوبران در این فصل که پانزدهم سنبله است، بسیار خوب است. گویا از هوای شمیران بهتر است. از قراری که مذکور شده است، قدری از نوبران

حرم مشرف گشته بیرون آمدم، بر تخت نشسته، جناب حاجی آخوند دعا خوانده، در پشت سر اذان گفته، روانه شدیم. از همراهان؛ دختر خاله، صبیّه مرحوم محمد رحیم‌خان قاجار، متعلقه مرحوم فتحعلی‌خان، و یک نفر کنیز سفید و یک نفر کنیز سیاه است.

روز پنجشنبه بیست و ششم، وارد «رباط کریم» شدیم. در میان باغ، در کنار نهر آب، که درخت انگور و انگور بسیار خوب داشته، منزل نمودیم. از ضعیفه باغبان جويا شده که این باغ از کیست و سپرده کیست؟ گفت: تیول سرکار انیس‌الدوله و سپرده به محمد حسن‌خان، برادر مشارالیه است. لیلۀ جمعه از رباط کریم حرکت کرده، یوم جمعه، بیست و هفتم، وارد «خان‌آباد» شدیم. در بین راه، ده خرابه بیطر^۱ درآمده، جويا شده، گفتند خالصه است. عجب است که حکام توجه درستی در ملک خالصه ندارند! به ای تقدیر خان‌آباد، محال زرنده است و آبش هم شور است.

در کنار فالیز^۲ خربزه، چادر را زده بودیم. ضعیفه فالیزچی، خربزه آورده بود. با وجودی که خوب نرسیده بود، به مجرد اشاره کردن چاقو، از بس لطیف بود، از هم متلاشی شد. در خان‌آباد، هم چاپارخانه دارد

چهار ساعت از شب گذشته سوار شدیم. چهار ساعت از روز گذشته وارد «بیوران»^۴ شدیم. در باغی منزل نمودیم. چون باغ چپ(!) افتاده بود، بنه آنجا نیفتاد. بیوران ده بزرگ و پرجمعیتی است.

سه از شب گذشته، به قاعده شهر، شیپور کشیدند. از باغ تا آنجایی که بنه ما افتاده بود، بسیار مسافت داشت. از دو طرف قلعه و عمارت بود. قدری از بیوران مال متعلقه جناب استاد غلامرضای معروف به شیشه گر است. باقی مال اعتمادالسلطنه و طایفه ایشان است. تلگرافی که از دارالخلافه شده بود، آدم میرزا محمد لشکرنویس از همدان آورد. از این بابت خوشوقت شدم.

همدان

شب پنج شنبه، سوم شهر سوال، چهار ساعت از شب گذشته سوار شده روانه «همدان» شدیم. چهار از روز گذشته وارد شدیم. تخت چون آهسته حرکت می کند، بدین جهت شش فرسخ راه را در دوازده ساعت آمدم. روز پنج شنبه وارد «همدان» و به اصرار میرزا محمد داخل شهر شدیم. خانه قاضی را خالی کرده بودند. حیاط بزرگ و خانه خوب آراسته ایست، لکن مخروبه

ملکی سیفالسلطنه جان محمدخان است و بعضی مال رعیت است.

شب سه شنبه، غره سوال المکرم ۱۲۹۷، دو ساعت از شب گذشته، از نوبران سوار شدیم. راه زیاده از حد قلبی بود. قدری که آمدم پل خرابی بود. از تخت پیاده شده قاطر جلو تخت پیچید، ولی قاطر عقب تخت از نهر جستن کرد، جای تحسین بود. خواست خداوندی بود و الا در آن نیمه شب، تخت می شکست و قاطر خورد [خرد] می شد. هیچ چاره نبود مگر در صحرا ماندن. بعد از سوار شدن بر تخت، قدری راه آمدم. باد سردی برخاست، به شدتی سرد شد، مثل چله زمستان که همه همراهان هرچه بالاپوش داشتند پوشیدند، باز سرد بود. هرگاه در زمستان، در این راه، این باد حرکت کند، البته آدم را می کشد.

از نوبران الی «زرند»، هشت فرسنگ است. سه ساعت از شب گذشته سوار شده، چهار ساعت از دسته گذشته وارد زرند شدیم و زرند چندان جمعیتی ندارد، مال رعیت است. تلگرافخانه در زرند هست. منزلی که افتاده بودیم بیدستان و چمن بود، خالی از صفا نبود. با وجودی که روز آفتاب بود، هیچ گرم نبود.

شب چهارشنبه، دوم شهر سوال،

از حرکت کردن شدند. صبح یکشنبه وقت طلوع آفتاب حرکت کرده، چهار ساعت به غروب مانده وارد صحنه شدیم. آدم‌های حشمت‌السلطنه آمده بودند که تعارفات بجا بیاوردند. چون خیال زیارت داشتم، تعارفات رسمیه را قبول نکرده، منزل در باغ نمودم. قافله‌ی زیادی در اینجا بود همه جنس بار داشته، که به دارالخلافة حمل می‌شد.

بیستون

شب دوشنبه، هفتم شهر مزبور، شش ساعت از شب گذشته از صحنه سوار شده، دو ساعت از دسته گذشته، وارد «بیستون» شدیم. عجب اشتهاری این کوه بیستون دارد که گفته‌اند بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد. فرهاد چه کرده است، معلوم می‌شود در قدیم حجاری نبوده و او این تخته سنگ را صیقل زده، لهذا این همه شهرت کرده. یا این که به نظر الوار جلوه کرده است. بی سبب شهرت داده؛ لذا اگر حجاریهای تخت جمشید را ببینند که سنگ را به قسمی صیقل زده‌اند که مثل آینه براق است، چو می‌گفتند؟

آبادی از قبیل باغ و درخت هیچ ندارد. تازه یک قطعه کوچکی را درخت تبریزی نشانیده‌اند. خداوند عمر کرامت

است. از آشنایان کوچ میرحسین خان که اکنون عیال حاجی میرزاهادی است ما را دیدن نمود. خانم حاجیه همشیره حسام‌الملک با دخترش و بعضی دیگر آمدند. احوال عمه شاهزاده را پرسیدم، گفتند: در «شورین» است، چون مجال توقف نبود، فرصت نشد خدمت سرکار شاهزاده عمه شورینی والدۀ حسام‌الملک رسیده و عمه ندیده را دیده باشم.

شب جمعه، چهارم شهر

شوال‌المکرم ۱۲۹۷، شش ساعت از شب گذشته، از همدان حرکت کرده، وقت نماز صبح غلامهایی که همراه بودند مرخص نموده، سه ساعت به غروب مانده وارد «اسدآباد» شدیم. پس از ورود، خان باباجان ولد صاحب اختیار که حاکم آنجا است، خبر شد. تعارفات به جا آورده در باغی منزل نمودیم.

شب شنبه، پنجم شهر شوال، شش ساعت از شب گذشته، سوار شده، روانۀ «کنگاور» شدیم. روز پنج شنبه، پنج ساعت از روز گذشته وارد کنگاور شدیم. صاری اصلان گویا از شهر به پسرش که حاکم آنجا است، نوشته بود، کمال انسانیت و ادب بجا آورد.

شب به جهت گردنۀ «صحنه» مانع



نوشته‌جات نوشته، به پستخانه فرستادم.

کرمانشاهان

شب چهارشنبه در «کرمانشاهان» توقف کردیم. روز چهارشنبه، نهم، خبر معزولی سپهسالار در شهر شهرت کرده بود. خدمت حشمت‌الدوله فرستاده، تحقیق نموده، تلگراف دستخط که به جهت معزولی مشارالیه زده بودند فرستاد. عجب بی‌ثبات است دنیا و کار دنیا و غرور دامنگیر است؛ فاعتبروا یا اولی الابصار! بازهم عبرت نخواهند گرفت.

صبح پنج‌شنبه، دهم شهر شوال، از کرمانشاهان حرکت نموده روانه «ماهی‌دشت» شدیم. یک فرسخ که از شهر مسافت پیدا گشته، قلاب تخت شکست. خوب بود که تخت‌کش تخت را گرفت تا غلامها ریخته نگاهداشتند. قدری صدمه به بازوی چپ من وارد آمد، به قدری که کبود شده ورم کرد، بحمدالله بخیر گذشت. لابداً سوار اسب شده، سه فرسنگ متجاوز در هوای گرم سواره آمدیم تا آن که به ماهی‌دشت رسیدیم. بسیار بد منزلی است و مخلوق آنجا هم بسیار کثیف می‌باشند. محمدرضاخان لازمهٔ ادب بجا آورد.

شب جمعه، یازدهم شوال، بعد از

فرماید، پنج سال دیگر چیزی خواهد شد. عجب است که حاکم این بلد هیچ به خیال آبادی باغ و باغچه که هم منفعت دارد و هم سایه‌ای است به جهت مسلمانان نیفتاده است. با وجود کثرت آب، از انداختن باغ مضایقه دارد. روزش چون سایه‌بان نبود، بسیار گرم بود. برخلاف منزل قبل که از کثرت برودت بالاپوش زیاد کرده بودیم.

عجب رعیت‌های فقیر کثیفی دارد. دیگرها دیده می‌شود که اگر ذکر بشود، کسی روغن آن طرف را نخواهد خورد. زن و بچه هر چه در بیستون دیده شد، همه مثل ترشح و مرکب سیاه بودند. معلوم می‌شود زیاد فقیر هستند. هرگاه پادشاه عادل یک دو سال به اینها تخفیف مرحمت فرماید و از حاکم، مملکت‌داری بخواهد، بجاست. باید ساعتی هزار بار شکر خداوندی را بجا آورد که ما را از قبیل این مخلوق قرار نداده است! سه‌شنبه، هشتم شهر شوال‌المکرم، شش ساعت از شب گذشته، از بیستون سوار شده در سر «پل قراسو»، حشمت‌السلطنه جمعیت و آدم فرستاد، به اصرار وارد باغ مرحوم شاهزاده که در خارج شهر است شدیم. در اندرون نهایت مهمانی و مهمانداری بجا آوردند. روز سه‌شنبه، به قاعدهٔ مستمر، چاپار طهران می‌رفت.

آمده. راه هم بسیار سرازیری داشت. بحمدالله به سلامت وارد «پاطاق» شدیم. علی‌مرادخان خودش در پل ذهاب است. برادرش کریمخان لازمه ادب بجا آورد. یک ساعت از شب گذشته چایار طهران رسید. نوشته‌جات را رسانید. از دیدن نوشته‌جات تحمیدات بجا آوردم.

سر پل ذهاب

شب دوشنبه، چهاردهم شوال، بعد از نماز صبح روانه پل شدیم. همه راه تا زمانی که از کنار نهر می‌گذشتیم، همه جا درخت پیدا بود. بسیار باصفا، برخلاف منازل سابق. پنج از روز گذشته، وارد «پل ذهاب» شدیم. سه عراده توپ در سرپل گذارده بودند و توپچی به قاعده ایستاده بود.

علی‌مرادخان کیرندی، خیلی به قاعده استقبال کرد. در باغی منزل کردیم. از درختهای تبریزی بسیار داشت. معلوم می‌شد باغ تازه احداث است. هوا زیاد گرم بود. نانها هم بسیار خراب است که ابداً نمی‌شود خورد. تا این منزل همه جا یخ همراه است. از آب گرم تاکنون نخورده‌ایم. تلگراف جناب وزیر لشکر با تلگراف حضرت والا که به گماشته خود فرموده بودند، هر دو رسید. از این بابت خوشوقت شدیم.

صبح از منزل سوار شده، بعد از ظهر وارد «هارون‌آباد» شدیم. در آنجا هم لازمه خدمتگذاری را بجا آوردند. عمارت خوبی از دور پیدا بود. گفتند مال محمد حسین‌خان است. رضا قلیخان برادر زاده او مشارالیه را نزد اولیای دولت قاهره مقصر قلمداد نموده، خانه‌اش خراب کرده است. جای تعجب است، بدون اجازه اولیای دولت قاهره خانه آباد را خراب کنند. هارون‌آباد هم خوب جایی نبوده است. به جهت صدمه دیروز کسالت هم عارض گشته.

پنج ساعت از شب شنبه گذشته از هارون‌آباد حرکت نموده روانه «کیرند» شدیم. قدری راه آمده، غلام سرکار حشمت‌السلطنه تلگراف طهران را آورده شکر خداوندی به جهت خبر سلامتی بجا آورده، صبح وارد کردند شدیم. عجب جای خوبی است، باغات خوب دارد. کمال انسانیت [را] سرهنگ پسر ملک نیازخان بجا آورد. عصری دختر حسن خان دایی دیدن کرد.

شب یکشنبه، سیزدهم شهر

شوال‌المکرم، شش ساعت از شب گذشته از کردند سوار گشته، غلامهای کرمانشاهی و محمدخان یوزباشی مرخص کرده، قدری راه که آمدیم دره‌ای پیش آمده که به قدرت الهی درختهای بلوط از لای سنگها بیرون

خروج از ایران

شب چهارشنبه، شانزدهم شهر شوال المکرم، قبل از اذان تمام قافله و زوار را خیلی بطور نظم، علی‌مراد خان، سرتیپ کردند، سوار کرده، خودش هم با جمعیت سوار و پیاده، سوار شده، همه جا همراه بود تا اول خاک دولت علیّه ایران، از آنجا مرخص شد. آدم نایب دولت علیّه ایران جلو آمده همراه بود تا وارد «خانقین» شدیم. اول رفتم در کاروانسرا، چون مناسب نبود برگشتم، در جلو باغی افتاده. نهر بزرگی جاری بود، ولی به شدت گرم بود. شب را در همانجا ماندیم. به جهت اغتشاش قافله حرکت نکرد. شب پنج شنبه، هفدهم، قبل از اذان حرکت کرده، تذکره را در همان منزل دادیم که وقت حرکت جلو را نگیرند. قبل از ظهر وارد «قرزلرباط» شدیم. در صحرا چادر زدیم. به حدی گرم بود که نفس قطع می‌شد. چون چهار طرف چادر به جهت حفاظ بسته بود ابداً نسیم نداشت، لیکن هندوانه خوبی داشت. با وجود گرمی هوا، خوب سرد بود که گوارا بود. اول شب آدم سرتیپ و مأمور آنجا آمد که قافله حرکت نکند. شب سر راه را سوار چلبی گرفته است. خداوند حفظ نماید، نمی‌دانم چه خواهد شد. شب جمعه، هیجدهم شوال، وقت

شب سه شنبه پانزدهم شوال، به جهت ناامنی راه و سوار چلبی، بعد از نماز صبح سوار شدیم. علی‌مرادخان سرتیپ با غلام سواره و سرباز پیاده همراه بودند تا به «قصر شیرین» رسیدیم. از قصر علامتی باقی است. عجب سنگها کار کرده‌اند. مثل این که قالب یک دسته است، همه به یک اندازه است.

بعد از ظهر، وارد باغ فرمایش حضرت ظل‌الله [!] شدیم. در آن سال که حضرت اقدس شهریارى به عتبات مشرف می‌شدند، فرمایش باغ پل ذهاب و باغ قصر را فرموده‌اند. باغ ذهاب درختهایش بهتر شده است. گویا باغبان بهتر توجه نموده. باغ قصر هم بد نبود. درخت لیمو و نارنج و خرما و میوه‌های دیگر همه جور داشت. تبریزیها خوب سبز شده بود و حال آن که درخت تبریزی در صفحات شمیران خوب می‌شود. این باغ از همه قبیل میوه داشت، بجز نارنج و لیمو و خرما که وقت ثمر اینها نشده است. خداوند عمر کرامت کند، چند سال دیگر برای مترددین خوش خواهد گذشت، خداوند ان شاءالله تعالی وجود مبارک حضرت ظل‌الله را به سلامت بدارد و این امنیت را از ما اهل ایران نگیرد، بحق محمد و آله - صلی الله علیه و آله - .

اذان صبح از منزل قزل رباط حرکت کرده روانه «شهروان» شدیم. چهار ساعت از دسته گذشته وارد «شهروان» شدیم. ... این دهات آباد است. دکان، بازار همه چیز دارد. در میان باغی، در زیر درخت نارنج کهنی منزل نمودیم که ابداً نارنج نداشت. عرب خوش خدمتی مستاجر باغ بود. فارسی و ترکی را خوب می‌دانست. سه ساعت از شب شنبه، نوزدهم شهر شوال گذشته، سوار شده روانه «یعقوبیه» شدیم. در بین راه به جهت پلهای خراب زیاد معطلی کشیدیم. یک ضعیفه پا شکسته از پالکی افتاده تمام قافله بی‌مروت همه رفتند. لابداً تخت را در صحرای مخوف گفتم نگاه داشتند، ضعیفه بیچاره را سوار نموده، دو ساعت از دسته گذشته وارد یعقوبیه شدیم. از جسر گذشته، به آن طرف در باغی منزل کردیم. از شدت گرما بسیار سخت گذشت. چون در این منزل کرایه کش زحمت کشیده بود گفتم انعامی به او دادند.

کاظمین

پنج ساعت از شب گذشته، حرکت نموده، روانه کاظمین - علیهما السلام - شدیم. قبل از ظهر وارد «بغداد» شدیم. آدمهای کارپرداز جلو آمده به سلامت از

جسر گذشتیم، وارد کاظمین شدیم. هنگامه خدام بود که فریاد ایشان به جهت منزل کردن در خانه آنها به عرش می‌رسید! آخر الامر در خانه ملاعباس روضه‌خوان وارد گشته، غروب به جهت غسل زیارت به حمام رفته، شب را به جهت زیارت، به حرم مبارک مشرف شدیم. زیارت خوانده مراجعت کردیم. روز دوشنبه، طرف عصری کارپرداز دیدن کرده، نوشته حمله‌دار را دیده، مهر کرده، قدری توقف نموده، مراجعت نمود. تلگراف هم از طهران رسیده، بدین سبب بسیار خوشوقت گشته. لیل چهارشنبه، بیست و سوم به جهت بعضی کارها در اینجا توقف نمودیم. صبح چهارشنبه، بیست و سوم شهر شوال، به حرم مشرف گشته، از چنگ گداها خلاص گشته سوار شدیم. در بین راه [هوا] بسیار گرم بود. وارد شدیم، چادر را نزدیک شط زده بودند. خالی از صفا نبود. متصل بود به کمی قفهای^۵ که از روی آب می‌گذشت. شب پنج شنبه، بیست و چهارم، یک ساعت از شب گذشته، قافله‌ای پیدا شدند. معلوم گشته که تجار یزدی می‌باشند و مال‌التجاره هم قند است. در شب مزبور چون منزل فردا دور بود، دو ساعت از شب گذشته، سوار شدیم. دو ساعت از روز بالا آمده، گنبد مبارک طفلان

که شاهزاده ابوالحسن میرزا باشد، تشریف آورد. غسل جمعه و زیارت را بجا آورده، به حرم مبارک مشرف شده، آستان مبارک حضرت خامس آل عبا سیدالشهداء علیه و علی آبائه آلاف التحية و الثناء را بوسیده تحمیدات حضرت باری را بجا آورده که سعادت مرحمت فرمود، درک فیض عظیمی از برابم حاصل گشته. پس از اذن مرخصی روانه بقعهٔ مبارکهٔ حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس -ع- شدیم. هوا به شدتی گرم کرد که حدی ندارد. در روضهٔ آن بزرگوار هم مشرف گشته به منزل مراجعت کردیم. خاله شاهزاده مهد علیا خانم دیدن آمده بودند. شب سه شنبه، بیست و ششم، در کربلامانده صبح به حرم مشرف گشته. بعد از ظهر از کربلا سوار گشته روانهٔ سرای شور شدیم.

نجف اشرف

چهار ساعت از شب گذشته وارد کاروانسرا شدیم. در برج کاروانسرا [که] خیلی ارتفاع داشته، منزل نمودیم. از جهت ارتفاع منزل، شب بد نگذشت. نماز صبح را خوانده اول طلوع آفتاب سوار شده روانه سمت «نجف اشرف» گشته از چهار فرسخی گنبد مبارک نمایان بود. شکر حضرت سبحان را بجا آورده. بعد از ظهر

حضرت مسلم -ع- پیدا گشته، چون راه چپ [؟] است و قدری اندیش‌ناک است، از تخت پیاده شده سوار اسب شده رفتم به زیارت آن دو بزرگوار. بعد از ساعتی، چند عربی پیدا شده، مدعی بر این بود که ما در اینجا متولی می‌باشیم. زیارت نموده مراجعت کردم، وارد «مصیب» شدیم. قبل از ظهر از جسر گذشتیم. چون سواره بودم، وسط جسر یک عرب خدا خیر نداده بی‌جهت سری از جسر بیرون آورد که اسب رم کرد. حضرت متعال تفضل فرمود که پیاده همراه بود، اسب را گرفت و الا در آب افتاده بود. قضای بزرگی بحمدالله رفع گشت. نایبی که از دولت در مصیب است، باغی را به جهت ما خالی کرده بود که مال درویش است و قبر خود درویش هم در میان باغ است. دو باب اطاق، امسال اقبال الدوله آنجا ساخته است. در آن اطاقها منزل کرده، نایب مصیب لازمهٔ انسانیت را بجا آورده، بعد از ساعتی عیالش را فرستاد، آمد، قدری نشسته مراجعت کرد. نصف از شب گذشته حرکت کرده، سه ساعت از روز گذشته وارد کربلای معلی شدیم. خانهٔ مرحوم ضیاءالسلطنه را خالی کرده بودند، منزل کردیم. بعد از ورود نایب، شیرینی فرستاده بود. خاله قزی عیال شیخ‌الرئیس

نموده به خانه مراجعت کرده، عیال کلیددار که نواده شاهزاده محمدرولی میرزا^۶ است دیدن نموده، ناهار خورده، چهار ساعت به غروب مانده سوار شده به مسجد کوفه رفتیم. شاهزاده عمه مرصع خانم هم همراه بود. متولی مسجد کوفه چه بسیار خوب زیارت می‌خواند. در دوازده مقام نماز کرده، دعا خوانده و دعا گفته، حضرت مسلم (ع) را زیارت کردیم. بعد در اطاقهایی رفته فاتحه خوانده مراجعت کردیم. چون وقت تنگ بود به «مسجد سهله» ممکن نشد برویم، چون مذکور نموده بودند که دروازه را خواهند بست. به هر جهت شب به حرم مشرف گشته، حاجی ابراهیم خان را دیدم در ایوانی نشسته که تاریک بود. پس زیارت در زیر ناودان طلا رفته زیارت خواندیم و نماز زیارت خوانده مراجعت به منزل نمودیم.

به سوی کربلای معلی

صبح سه شنبه بیست و نهم شهر شوال ۱۲۹۷ به حرم مشرف گشته، مراجعت نموده، ناهار خورده، مجدداً به زیارت رفته به حرم مشرف شده، مراجعت نموده سوار شدیم و روانه کربلای معلی شدیم. از جمعیت خدمه و گدایان چه بگویم که از حد تحریر بیرون است. تا وادی السلام از دست

وارد نجف اشرف گشته از کثرت جمعیت خدمه و مرافعه زیارت نامه خوان که این می‌گفت من زیارت می‌خوانم، دیگری می‌گفت من زیارت می‌خوانم، از این جهت امروز نشد به حرم مشرف شویم. شب غسل زیارت کرده به اتفاق خاله حاجیه شاهزاده رفتیم تا در صحن مبارک رسیدیم که زیارتنامه خوانها بهم ریخته، لابدی مراجعت کرده، در پشت‌بام روبروی گنبد مبارک زیارت خواندیم. صبح بعد از اذان برخاسته روانه حرم شدیم. نماز جماعت می‌خواندند. مردم مشغول نماز بودند، فرصت یافته به آن آستان ملایک پاسبان مشرف گشته، تحمیدات الهی را بجای آوردم، مترنم به این ابیات گشتم: «این منم یا به خواب می‌بینم»

خداوند متعال به عصمت صدیقه طاهره نصیب همه دوستان این بزرگوار بفرماید که این صحن و سرای مبارک را زیارت کرده به این آستان مشرف شوند. الحق خوب گفته:

ایوان نجف عجب صفایی دارد

حیدر، بنگر چه بارگاهی دارد

ای کعبه به خود مناز از روی شرف

جایت بنشین که هر که جایی دارد

پس از زیارت اذن مرخصی حاصل



جمعیت خلاصی نداشتیم. از شدت ازدحام خلق روی تخت را نینداخته بودند. بیرون که آمدند ملتفت شدند و در صحرای وادی السلام مدتی معطل گشته، طلب مقبره حاجیه باجی کرده، پیدا نشد. فاتحه خوانده سوار گشته، وقت غروب کنار نهری که مرحوم محمد اسماعیل خان وکیل الملک از آب فرات جدا نموده و به نجف اشرف برده، نماز ظهر و عصر را گزارده سوار شدیم.

دو ساعت از شب گذشته، در یک فرسخی کاروانسرا هوا طوفانی گشته در این صحرای مخوف - نعوذاً بالله - طوری گشته که چشم چشم را نمی‌دید. اگر لطف الهی و توجه مولای مؤمنان نبود، جان به سلامت در نبرده بودیم. با هزار مشقت به کاروانسرا رسیدیم، در حالتی که به تحریر خارج است. قهوه‌چی و یک نفر کجاوه‌کش از ما مفقود گشته، شمع هم در نزد قهوه‌چی بود. با هزار زحمت از باد و طوفان پناه به دیواری برده و خود را به خدای مهربان سپردیم. قهوه‌چی پیدا نشد. لابداً دو نفر عسکر که همراه سوار بودند انعام مخصوص دادند، در آن بیابان فرستاده فریاد می‌کردند و قهوه‌چی را به اسم صدا می‌کردند. نزدیک صبح بود که آنها را پیدا نموده آوردند. احدی گمان حیات آنها را نداشت. خداوند نخواست که مقتول

عربهای دزد بشوند. شب را هر طور بود به روز آورده، طلوع آفتاب سوار گشته به راه افتادیم. چهار ساعت به غروب مانده، روز چهارشنبه، سلخ شهر شوال المکرم، وارد کربلا شدیم. در دم خیمه‌گاه پیاده شده وضو ساخته، در آنجایی که شبیه حجله حضرت قاسم - علیه‌السلام - ساخته‌اند، نماز ظهر و عصر گزارده در نزد خیمه‌های حضرت چاهی که حضرت - علیه‌السلام -، نیزه مبارک را فرو کرده آب بیرون آمده و صحابه غسل کرده به جهاد رفته‌اند. عربی بار کرده که برود از چاه آب بیاورد. همین که رفت از چاه پایین برود، دختر خاله گفت: مبادا در چاه بیفتی، از وسط چاه، شخص عرب در مقام حضرت گفت: عجب! یعنی من در چاه می‌افتم؛ تا از زبانش این مطلب جاری گشته، بی اختیار در چاه افتاد، به طوری که خالی از خنده نبود. پس از این که از چاه بیرون آمده، به زبان فارسی و عربی گفت، تا تو گفتی در چاه نیفتی، افتادم و الا نمی‌افتادم. بعد داخل خیمه‌گاه گشته، زیارت نموده، مراجعت به خانه کردیم.

روز پنج شنبه، غره ذی قعدة، صبحی به حرم مشرف گشته، در سر مقبره مرحوم شاهزاده یک سورة الرحمن خوانده و فاتحه خوانده برخاسته، به مقبره جان

که حمام معتبر کربلا است، خداوند اجر اخروی مرحمت فرماید.

دو ساعت از شب جمعه دوم گذشته، به حرم مطهر منور حضرت خامس آل عبا مشرف گشته، با وجودی که خلوت شده بود، به قدری جمعیت بود که راه نبود و دست به ضریح مبارک نمی‌رسید. زیارت و نماز زیارت خوانده، دعای کمیل را چون شب جمعه بود در همانجا خوانده معاودت به منزل کرده، صبح جمعه دویم بعضی ناتمامی کارها را صورت داده، همه اهل حاج بیرون رفته بودند. قریب ظهر وضو ساخته به حرم مشرف گشته آستان مبارک را بوسیده، نماز بجا آورده، بعد به حرم مبارک حضرت عباس مشرف شده، زیارت خوانده، آستانه را بوسیده، مرخصی حاصل نموده، با هزار مشفق از دست گدا و خادمها که به تحریر در نمی‌آید بیرون آمده و از ازدحام خلق به سلامت در رفته سوار شده روانه بیرون شدیم. در صحرا، جایی که چادرهای اهل حاج را زده بودند، چادر زده بودند. داخل چادر شده با حالت خستگی، چای در شرف حرکت بود. مشغول تحریر شدم.

آغاز سفر حج

شب شنبه، سوم شهر ذی قعدة الحرام،

بی‌بی، والده نواب علیّه سرکار شاهزاده خانم رفته، قرآن را تا باز کردم، همان سوره الرحمن آمد، خوانده یک سوره عمّ هم به جهت مرحوم عمادالدوله و سوره یُسَبِّحَ لَهِ به جهت مرحوم صارم الدوله خوانده برخاستم. در بی‌اعتباری دنیا از آن حالت به این حالت افتادن، قدری افسوس خورده و گریه کرده از خداوند طلب مغفرت نموده، به حرم مطهر حضرت عباس -ع- مشرف گشته. چون حرم مبارک دور است، هوا هم گرم بود، داخل حرم شده، همین قدر که بوسیدم دیگر حالت زیارت خواندن باقی نبود. در مسجد زنانه توقف نموده، دختر خاله عیال «شیخ الرئیس» که سه سال بود به جهت تحصیل در سامره بود و حال به عزم زیارت کعبه معظمه آمده است به کربلا، در حرم پیدا شد. قدری صحبت نموده از گرما آسوده گشته به حرم مشرف شدیم، زیارت نموده به منزل مراجعت کردیم. دیدم عمه شاهزاده آقاسید سعید و تاج الملوک و خانم و عروس عمه آقا سید سعید دیدن ما آمده، در منزل نشسته بودند. ساعتی با هم صحبت داشته، برخاستند. قدری کارهای آدمهایی که روانه طهران بودند، درست نموده، حساب آنها را پرداخته، نزدیک به غروب حمام رفته، به خدا پناه از این حمام

صدمه حرکت راه و گرمای روز به خدا پناه می‌برم که ناخوش نشوم تا تقدیر چه باشد.

شب دوشنبه، پنجم ذی‌قعدة الحرام،

نیمه شب سوار شده، دو ساعت به غروب مانده پیاده شدیم. در صحرائی که بجز خاک چیزی دیده نمی‌شد. تا وقت سحر در این صحرا مانده، دو ساعت به صبح مانده حرکت نموده، روز سه شنبه ششم شهر ذی‌قعدة نزدیک به غروب به منزل رسیده، شب را اندکی توقف کرده، دو ساعت به اذان مانده حرکت نموده، از کمی آب و گرمی هوا چه شرح دهم! خداوند هیچ مسلمانی را در این صحرای بی‌آب و علف اجلش را نرساند. روز چهارشنبه به جایی رسیدند که چند چاهی داشت، لکن آبش شور بود. در اینجا نیز مذکور گشته که تا سه منزل دیگر آب یافت نخواهد شد، ظرفها را آب‌گیری کرده، روز پنج‌شنبه و جمعه و شب‌شنبه آب نبود. و به جهت این که جمالها نرسیده بودند، همان اول شب دمام زده حرکت نمودند. بعضی پیاده‌ها ملاحظه می‌شد که نزدیک به قبض روح بودند. در همان منزل هم یک نفر از اهل شمیران ناخوش بود، وفات نموده با هزار معرکه یک مشک آب پیدا کرده، مبلغ یک تومان و دو هزار به بیع در آورده، غسلش داده بدبخت را در همان

الی ساعت هفت نشسته تحریر می‌کردم و مشغول خداحافظی در باطن بودم؛

یارب امان ده تا باز بینم

روی عزیزان چشم‌محبان

پس از نوشتن کاغدها پاکت را به قاصد

داده، قدری خوابیده که صدای دمام بلند شد.

در حقیقت امروز روح از بدن خارج

می‌شود. برخاسته، وضو ساخته، فریضه

صبح بجا آورده، گفتند: بسم‌الله، سوار شوید.

از کربلا یک دو نفر به مشایعت آمده بودند.

حرکت امروز اثرش بیشتر از حرکت روز

طهران بود. بسم‌الله گفته، همه را به خدای

واحد سپرده از سنگر! امیر آخور سوار شدیم.

دو ساعت به غروب مانده پیاده شده، هوای

گرم و حرکت غیر قاعده. خداوند خودش

تفضل بفرماید که این سفر دور را به خوشی

و سلامتی قطع نماییم.

روز شنبه، سوم شهر ذی‌قعدة الحرام

منزل در «خان شور» بود. شب را مانده،

وقت سحر دمام زده، بعد از نماز روز یکشنبه

چهارم سوار گشته راه افتادیم. در بین راه

قلعه بود و چشمه‌آبی معروف به «عین

سعید». همانجا امیرحاج که عبدالرحمان

باشد، بیرق کوبیده به جهت آب‌گیری، از

قرار مذکور الی روز دیگر آب یافت نخواهد

شد. در چادرها منزل کرده، همه راه از

پانزده ساعت راه می‌روند.

بسوی جَبَل

روز دوم ذی‌قعدة الحرام، از کربلا بیرون آمده، روز جمعه شانزدهم هم وارد جبل شدیم. در این چند روز به جز خاک زمین و آسمان چیز دیگر دیده نشد. یک روز قبل از ورود جبل قلعه بود. قدری زرات^۷ کشته بودند. به جهت نان نمودن، یک دو ساعت در آنجا توقف کرده، یک فنجان چای خورده، مجدداً آبگیر کردند، سوار شدیم. یک ساعت به غروب مانده پیاده شدیم. چون این منازل اسم معینی نداشت، تحریر نشد. جمعه شانزدهم، پنج ساعت به غروب مانده وارد جبل شدیم. شب شنبه هفدهم توقف نموده روز شنبه هفدهم، «امیر محمدخان» که پادشاه جبل است، در میان حاج آمد، دیدن کرد. بسیار با اوضاع است. اسبش را براق طلای... زده بود. قبای زری گجرات هم پوشیده بود. تمام غلامهای او از همه قسم آراسته با تفنگهای بست نقره آمدند در چادر بیرون نشستند. تعارفات به عمل آمده، خودش میان چادر نشسته بود. تمام عملجات او بیرون نشسته بودند. مثل رسم اهل عجم که باید خادم در نزد مخدوم نشینند، از این قبیل رسومات در

صحرا به یک طوری به منزلهٔ دفن رسانیده، بعد سوار شده یک دو ساعتی راه رفته بودند که جمال هر حمله‌داری آب رسانیده. در این شب یک هنگامه برای آب بود که تحریر راست نخواهد آمد. بحمدالله تعالی آب رسید و مردم جانی گرفته؛ تعجب است از این شترها که نه آب و نه علف دارند، روز هم این همه راه می‌روند. سه ساعت به غروب مانده، سر چاه آبی رسیدند که به حساب خودشان آب شیرین بود. اصل صحرا در زیر خاک هم سنگ است که میخ آهنی هم خواسته‌اند به جهت چادر در زیر زمین بکوبند میخ شکست. لابدی بندهای چادر را به سنگ بسته بودند. هرچه خاک پس می‌کردی سنگ بود. در این صحرا به قول خودشان یک صد و هشتاد چاه است و از کارهای دیو است. از قرار قاعده هم باید همین قسم باشد، به جهت آن که از قوهٔ بشر نیست که بتواند سنگ را حفر کند. از قراری مذکور شد همه جا سنگ است. خلاصه آبگیری کرده‌اند، آب اینجا شیرین بوده، لیکن رنگ آب به مثل زعفران شده بود از کثرت داخل شدن کثافت شتران. دو ساعت از شب گذشته چاوش آواز کرده که دو منزل دیگر آب یافت نخواهد شد. وقت سحری سوار گشته تخمیناً روز چهارده ساعت یا

آبادی به نظر می‌آمد. اینجا خاک امیرمحمد است. دو روز دیگر از خاک امیر محمد بیرون می‌روند و به خاک حربی^۸ می‌افتند. شب پنج شنبه، بیست و دوم ذی‌قعدة الحرام، بعد از طلوع ماه، سوار شده، راه افتادیم. خداوند مهربان به فضل خودش شامل احوال ما شود که به سلامتی این راه را قطع نماییم و ان شاءالله به مقصد برسیم. از شب پنج شنبه، بیست و دوم الی شب یکشنبه بیست و پنجم، در منازل آب نبود. روز یکشنبه در بین راه چاه آبی بود. آبگیری کردند از آبی که هم تلخ بود و هم شور؛ بعد هم در منازل تا روز سه شنبه، بیست و هفتم. در این روز بین راه، چاه آبی دیده شد. و در این صحرا درخت خار مغیلان زیاد بود. همچو تصور می‌شد که این درختها را دستی کشته‌اند. همه به ترتیب و به ردیف روئیده شده بود. بعضی سبزه‌های دیگر هم بود که می‌گفتند خرزهره است. هرگاه یک باران بخورد، جمیع سبز خواهد شد. یک نفر حاجی گرگانی که زن او همکجاوه آدم ما بود، روز یکشنبه از قافله مانده، شب که منزل آمدند معلوم شد که در صحرا مانده است. آدمی به جستجوی او فرستاده، صبح سه شنبه او را آوردند. بعد از آمدن معلوم شد که دو نفر عرب سواره و یک نفر پیاده به او

میان نیست. پنج عراده توپ دارد. شبی چند شتر در کارخانه‌اش به جهت عملجات او طبخ می‌کنند. شب یکشنبه، هیجدهم و شب دوشنبه نوزدهم، دو ساعت از آفتاب گذشته، سوار شدیم، الی یک ساعت به غروب مانده راه آمدیم. از کربلا الی جبل ابداً کوهی به نظر نیامد، بجز زمین و خاکهای نرم چیزی دیده نشد. سه منزل از این منازل همه شن‌زار است و همه شن قرمز است که معروف به خاک زرگری است که طلا و نقره را پاک می‌کنند. جبل همه کوه بود. دور صحرا را همچو تصور می‌شد که دیوار مدور کشیده‌اند. در بعضی جاها به قدر صد ذرع فاصله کوه به همدیگر نزدیک بود. مجدداً که از آنجا می‌گذشتم همچو به نظر می‌آمد که دور صحرا را دیوار از کوه کشیده‌اند. شب سه شنبه بیستم، چهار ساعت به غروب مانده، به دهی رسیدیم که او را «عربان مسته جده» می‌نامند. در پشت دیوار باغ منزل کردیم. باز چاوش آواز کرپهش را در آورد که آب زیاد بردارید که چند روز دیگر آب یافت نخواهد شد. شب چهارشنبه، بیست و یکم از مسته جده شش ساعت از شب گذشته سوار شدیم. چهار ساعت به غروب مانده در صحرائی افتادیم که او را غرالیه! می‌گفتند. در دو فرسخی،

روز چهارشنبه، بیست و هشتم شهر ذی‌قعدة الحرام، بعد از فریضة صبح حرکت نموده، یک ساعت به غروب مانده به منزل رسیدیم. آب اینجا گرچه شیرین است، ولی خوب آبی نیست.

روز پنج‌شنبه بیست و نهم، پس از نماز صبح حرکت نموده، در صحرائی که خار مغیلان زیاد داشت و به قدرت کامله الهی مثل این که باغبان به ترتیب نشانیده باشد، به نظر می‌آمد. بعضی از صحرا مثل باغچه به نظر می‌آمد. راه می‌رفتیم. شب جمعه غرة ذی‌حجه مذکور ساخته‌اند که فردا به «وادی عقیق» خواهیم رسید.

شب‌شنبه دویم شهر ذی‌حجة الحرام ۱۲۹۷ نصف شب محرم شدیم. هوای شب هم خوب بود. عمله‌جاتی که همراه بودند، همه را داماد جناب حاجی آخوند، آداب احرام را به ایشان آموخته در وادی عقیق محرم شدند. سه روز محرم بودیم.

روز یکشنبه، سوم شهر ذی‌حجه به «وادی لیمو» رسیدیم. همان باغات آنجا نمایان است. خانه مسکونی اهل آنجا پیدا نبود. به جهت این که راه امروز همه دره بود، قدری لیمو و نارنج گرفته، لیموی ترش آنجا همان لیمویی است که در شیراز آب می‌گیرند. عرب بادیه‌نشین چه می‌داند

گفتند: حاجی چرا عقب مانده‌ای؟ این بدبخت اجل برگشته حالی کرده بود که شتر راه نمی‌رود. در جواب گفتند: هرگاه پول بدهی ما بار تو را حمل خواهیم کرد. هر طور بوده مشارالیه را پیاده کرده بار او را بر شتر خودشان بار کرده، به قدری آهسته حرکت نموده که از نظر حاج ناپدید گشته، او را پیاده نموده، به قدر شصت تومان وجه نقد همراه داشته، از او گرفته، در حضور او به سه قسمت نموده، آخر الامر در خیال قتل او افتادند. حاج مزبور در مقام عجز برآمده از قتل او گذشته، قدری از واحد یموت^۹ او را کوبیده، زیر جامه او را بیرون آورده، گفتند از این راه به هر جا که می‌خواهی برو. حاجی بیچاره آن شب در آن صحرا گریان و نالان بسر برده، روزش هم تا طرف ظهر به همین درد گرفتار بوده که آدمهایی که به جستجوی او رفته بودند، به او رسیده، آن بیچاره را سوار کرده با حالت فلاکت او را به حاج رسانیدند.

روز سه‌شنبه، بیست و هفتم، در سر چاه رسیده، مجدداً آگیری کرده، سوار شدیم. از قراری که مذکور می‌شود، ان‌شاءالله به یاری ائمه اطهار - علیهم‌السلام -، دو روز دیگر به احرامگاه خواهیم رسید.

لیموی آبی چه چیز است.

قدیم بود که اسمش «شریف مهدی» بود. پناه می‌برم به خدا از این بالاخانه که پنجاه و شش پله می‌خورد و نفس آدم قطع می‌شود. «میرزا یوسف مستوفی تبریز» که آشتیانی است، او هم در همین خانه نشسته بود. به هر زحمت بود، روز دو مرتبه صبح و شام به حرم مشرف می‌شدیم. هر سه دفعه، سه طواف، دو طواف بجا می‌آوردیم.^{۱۱}

مکه معظمه

دوشنبه، چهارم، را یک فرسنگ از وادی پایین‌تر افتادیم. روز دوشنبه مزبور، چهار ساعت به غروب مانده، بحمدالله وارد مکه معظمه شدیم. در دو فرسخی چاهی بود مشهور به «چاه حضرت امام حسن -علیه‌السلام-». از قرار مذکور در نیم فرسخی هم کوه نور است.

به سوی عرفات

شب جمعه هشتم در میان حضرات اهل تسنن شهرت یافته که امشب عرفه است. همه بحمدالله کوچیده رفتند به منا. شب جمعه حرم محترم خلوت، امشب فرصتی غنیمت کرده الی نزدیک صبح بحمدالله تعالی مشغول طواف بودیم و به کام دل حجر را می‌بوسیدیم. پنج مرتبه طواف کردم که هر طوافی هفت شوط است که هفت مرتبه باشد. بحمدالله خداوند این نعمت را نصیب کرده، صبح جمعه هشتم مجدداً غسل کرده، به حرم مشرف گشته، در زیر میزاب رحمت محرم شده رفتیم به عرفات. سرکار نواب مستطاب اشرف والا «حسام السلطنه» به ملاحظه این که زیاد مخالفت حضرات نکرده باشد، شب را در منا

شب پنجم ذی‌حجه، فرستاد از چاه زمزم یک مشک آب آورده، غسل طواف نموده به حرم مشرف شدم. بعد از طواف، سعی صفا و مروه را بجا آورده، وقتی که به منزل مراجعت کردم، مناجات می‌کردند. از شدت خستگی و گرما شام نخوردم. یک شبانه روز مثل آدم مدهوش افتاده بودم. به هر جان‌کندن که بود، شب را به حرم مشرف شدم. عیال حاجی ایشیک آقاسی‌باشی حضرت والا که از شیراز آمده بود پیدا شد. مذکور نمود که امروز آمده‌ام. عصری هم عیال عبدالحسین خان سرتیپ همشیره نواب حضرات شیرازیها آمدند. خانه‌ای که به جهت ما کرایه کرده بودند جای نشیمن نوکر نداشت، دیدن کرده، تغییر جا داده، آمدیم خانه دیگر که مال شریف

مشروعۀ دنیا و آخرت همه را ان شاءالله بر آورده نماید. هوای منا بد بود. اکثری از اهل حاج ناخوش شد. شب سیزدهم به تب و استخوان درد مبتلا شدم. هشت روز تب داشتیم. با حالت خراب که ابدأ حرکت نکردم. بحمدالله تعالی خداوند رحم فرمود. صحت حاصل گشته هر طور بود به حرم شب مشرف شدم.

شنبه بیست و دوم اندکی بهتر شده، به زیارت حضرت ابوطالب و حضرت خدیجۀ کبری و عبدالمطلب و عبدمناف و حضرت آمنه مادر حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مشرف شده، شب را هم به هر قسم بود، به حرم مشرف گشته دو بار بیشتر نتوانستم طواف کنم. روز بیست و پنجم ذی حجه، عصری به حرم مشرف شده، سوار شدیم، آمدیم به جایی که عمره می‌برند و معروف به «شیخ محمود» است، به خیال این که صبح سوار می‌شویم. بعد معلوم گشته که این عرب حربی شتر ندارد.

به سوی مدینه

روز بیست و ششم ذی حجه را توقف کردیم. سرکار حضرت اشرف ارفع والا حسام‌السلطنه و بعضی از حجاج همه در این صحرا معطل مانده، هوا هم به شدت قلب

توقف کرده، یک سر به عرفات رفتند. یک عمل مستحب که توقف در منا است به جهت خاطر حضرات از حجاج فوت شد. ظهر وقوف عرفات بجا آورده تا غروب مشغول دعا بودیم. شب را سوار شده به مشعر آمدیم. سنگ جمع نموده، اهل تسنن به منا رفته بودند. صبح بعد از طلوع آفتاب به صحرای منا آمده رفتیم رمی جمره را بجا آورده، بعد قربانی کردند. ممکن نشد که به جهت طواف به مکه مشرف بشویم.

منا

شب یازدهم و دوازدهم حضرات شب را حاج شامی و حاج مصری هر یک از طرفی آتش بازی خوبی کردند. در کوه باروط^{۱۲} ریخته بودند، بسیار خوب و قشنگ در می‌رفت. به قدر سه ساعت بل متجاوز مشغول آتش بازی بودند. فردای یازدهم حضرات به شهر آمدند. من هم به شهر آمده طواف حج و طواف نساء را بجا آورده، مراجعت کردم. شب دوازدهم را هم ماندیم، بعد از ظهر دوازدهم در «مسجد خیف» رفته نماز نموده آمدیم رمی جمره را بجا آورده مراجعت به شهر کردیم. شب را با وجود هزار جور خستگی به بیت‌الله رفته و طواف کرده از خداوند مسألت نموده که حاجت

است. خداوند خودش ترحم فرماید که به سلامتی به مدینه منوره مشرف شویم. یک ساعت به غروب مانده از روز چهارشنبه، بیست وهفتم ذی‌حجه، از شیخ محمود حرکت کرده سوار شتر حربی شده، روانه شدیم. نعوذاً بالله از این شترها که هر سه ساعت به قدر فرسخی راه می‌روند. نزدیک طلوع صبح به «وادی فاطمه» رسیدیم. آب جاری داشت. از قرار مذکور آب چشمه چنان گرم بود مثل این که گرم کرده باشند. سه ساعت به غروب مانده از روز پنج‌شنبه بیست وهشتم شهر مذکور سوار شده در این شب دراز قوس تا طلوع صبح راه رفتیم. نه شام ممکن شد خورده شود نه آرام داشتیم. نماز فجر را خوانده سوار شدیم. تا سه از دسته گذشته به منزل رسیدیم. هیچ‌ده ساعت این شترهای مردنی راه می‌رفتند. در ساعت نُه از این ساعات رسیدیم به منزل «بئر طفله»، یک چند خانه بود. هندوانه هم یافت می‌شد. لیکن چندان خوب نبود. روز جمعه بیست و نهم ذی‌حجه، سوار شده، راه افتاده، وقت مغرب برای نماز پیاده شده نماز خواندیم. پناه به خدا از جمّالها. یک دسته غلام سیاه زبان نفهم مصیبتی به سر حجاج می‌آوردند، نمی‌گذارند شتر قدم از قدم بردارد، همه را داد می‌زنند: شوی شوی.

چهار ساعت از دسته گذشته پیاده شدیم. وقت نماز صبح باران هم گرفت. با وجودی که چند روز از قوس می‌گذرد از گرمی نمی‌شود از خالق پوشید. در کجاوه هم عرق می‌کنیم. نعوذاً بالله از تابستان به مردم چه می‌گذرد!

روز شنبه غرهٔ شهر محرم الحرام ۱۲۹۸ در «بئر هندی» منزل کردیم. چند چاه آب بود و چند خانه از نی. شنبه غرهٔ محرم الحرام وقت غروب سوار شده، یک ساعت از شب گذشته، حجاج را نگاه داشته که راه گل است نمی‌شود رفت. شتران را قطار کردند، به هزار زحمت امشب تا نماز صبح راه آمدیم. بعد نماز خوانده سوار شدیم. تا چهار ساعت به غروب به منزل «رابغ» که کنار دریا است رسیدیم. بیست ساعت تمام در کجاوه بودیم، گرسنه، بی‌قوت و غذا. منزل رابغ نخلستان کثیری دارد، قلعه دارد، عسکر منزل دارند و بیرقی زده بودند و چند عراده توپ هم در این قلعه بود. لیمو و نارنج هم دارد و دیگر از صدمه راه برای حجاج حالی باقی نمانده است. سرکار حضرت والا «حسام‌السلطنه» - دام اقباله العالی - هم اظهار کسالت و درد پا دارند. خداوند وجود مبارک ایشان حفظ بفرماید. شب یکشنبه دوم محرم سه ساعت به دسته مانده، از

منزل رابع سوار شده، فریضه صبح را در بین راه خوانده، سوار شدیم. عصری برای نماز ظهر و عصر پیاده شده، دوباره سوار شدیم الی ساعت هفت از شب گذشته، متصل در راه بودیم تا آن که به منزل «بئر عثمان» رسیدیم. چند چاه آبی در این منزل بود. هیچ کس خاطر ندارد کسی بیست و یک ساعت سوار باشد. از بی‌شتری و حرکت آهسته شتر، به حدی بر حجاج بد می‌گذرد که از قوهٔ تحریر و تقریر خارج است. همه خسته و مانده و بی‌شام جمیع مدهوش افتاده، خاصه پیاده‌ها. صبح از طلوع آفتاب باز بنای حرکت بود. خدمت سرکار اشرف والا حسام‌السلطنه فرستادم که مردم از دست در رفتند. جواب فرمودند چاره نیست، آن قدر زحمت کشیده‌ام که خود را به حاج شامی رسانده‌ام و هیچ خاصیت بودن حاج شامی معلوم نشد. بای تقدر رسیدن این قافله و بار کردن شامی یکی بود. به هر زحمتی که بود باز سوار شده و این سواری روز سه شنبه چهارم شهر محرم‌الحرام است. امروز همهٔ راه دره بود و از دو طرف درختهای خار مغیلان در دامنه بود. وقت نماز عصر، پیاده شده، بعد از ادای واجب سوار شدیم. سه ساعت از شب گذشته، شب چهارشنبه، پنجم، وارد شدیم. حاجی شامی

افتاده بود. شترها همه در بین راه وامانده به یک فلاکتی که نمی‌شود تقریر کرد. آن نیمه شب شامی طبخ کرده وقت اذان صبح حرکت نموده، تمام حاج به زمین مانده. این منزل را که معروف به ابوزجاج^{۱۳} است و به قولی «بئر قچی» و «شیخ علی» نیز گویند و می‌گویند اهل این ده همه «شیعه» هستند، نخلستان زیادی دارد و دو سه قنات آب جاری هم دارد. سرکار والا حسام‌السلطنه اول صبح سوار شده حجاج را گذاشت، پشت سر حمل شامی را گرفته تشریف بردند! پیغام دادم که مال نداریم. جواب فرمود همه به روز شما گرفتار هستند، شما را به خدا می‌سپارم و تشریف بردند. الی چهار ساعت از دسته گذشته، به همین قسم گرفتار این جمّالهای پدر سوخته بودند این حجاج بیچاره، لابدی کم‌کم شترهای وامانده آوردند، سوار شده. از منزل امروز که بئر قچی است حرکت کرده، همه جا در میان دره می‌رفتیم. دو سه جا آبدادی بود، نخلستان زیادی در دامنهٔ کوه بود و آب جاری خوبی داشت. بسیار خوب و با صفا بود.

پنج شنبه، ششم، چهار ساعت از شب گذشته، وارد منزل بئر قچی شده، یعنی آب از زمین بئر قچی بیرون می‌آید. ساعت

هشت غذایی خورده خوابیدیم. وقت طلوع صبح حاج شامی حرکت کرده، سرکار والا حسام السلطنه - دام اقباله العالی - با حاج شامی حرکت کرده، امیر زاده ابوالنصر میرزا^{۱۴} با بار بنه در اینجا مانده. دو ساعت از روز گذشته یک نفر از اهل حاج رفته بود در باغ به جهت خبر آوردن که او را لخت کرده‌اند. چند نفر تفنگچی به جهت این که مشارالیه را از چنگ درد نجات بدهند، از عقب او رفته معلوم شده، هرگاه اینها نرفته بودند، مشارالیه را مقتول می‌ساختند. تصور نمایم که تا چه مقام دشمنی با «شیعه» دارند که به پای قتل بیچاره‌ها هم ایستاده‌اند!

چهار ساعت از روز پنج شنبه گذشته، از منزل بئر قچی سوار شده روانه راه شدیم. با امروز سه منزل دیگر به مدینه منوره داریم. این منزل «بین‌الحرمین» است. خداوند رحمن به سلامتی و خوبی قسمت نماید که به آستان مبارک مشرف گشته و آن آستان را زیارت نمایم. چهار ساعت از شب جمعه هفتم محرم گذشته، به منزل خیام رسیدیم. اسم این منزل از قرار تقریر عکام است که چندین مرتبه آمده‌اند. هرگاه غلط و نامربوط نوشته شده باشد تقصیر راوی است.

صبح جمعه هفتم محرم ۱۲۹۸ بعد از طلوع آفتاب حرکت کرده، یک ساعت و نیم به غروب مانده، برای نماز ظهر و عصر پیاده شده، صحرا اگر چه همه جا خار است، لیکن آن قدر صحرای با روح با شکوهی است که حد وصف ندارد. بعضی درختهای بزرگ بی‌خار هم بود. جویا شده که اینها چه درختی است. گفتند: درختی است که از او صمغ بیرون می‌آید و آن را روغن بلسان درست می‌کنند. اصل درخت بعضی بسیار بزرگ بود و برگهای ریز سبزی داشت، مثل برگ اوشن. نیم ساعت دیگر که قدری مسافت پیدا گشته، چاهی بود و دور درخت نخل هم در صحرا بود. از قرار مذکور چهار ساعت از شب گذشته به منزل می‌رسیم. به هر جهت این قدر این شترهای لاغر ضعیف و این سگهای سیاه جمال آهسته آمدند که بعد از اذان صبح به حاج شامی رسیدیم که در شرف حرکت بودند. بیست ساعت درست در کجاوه و شکدفا مردم بیچاره مقیم بودند. خداوند بر پیاده‌های بیچاره رحم کند که قریب به هلاکت شده‌اند. تا چادر سر پا کنند، نماز صبح قضا شد. خدا انصافی به قونسول بدهد که حجاج را گرفتار این سیاه‌های زبان نفهم و این شترهای مردنی می‌کنند.

منزل امروز که شنبه هشتم شهر محرم است، می‌گویند «بئر ماشی» است و از قرار مذکور شش فرسنگ به مدینه رسول - ص - مانده است. خداوند متعال ان شاءالله تعالی توفیق مرحمت بفرماید که فردا شب که شب قتل است در مدینه باشیم. چهار ساعت از شب یکشنبه نهم محرم الحرام ۱۲۹۸ گذشته، از بئر ماشی گذشته سوار شده راه افتاده، امشب که شب تاسوعا است، وقت فریضه صبح مسجد شجره رسیدیم. در مسجد شجره فریضه صبح را گزارده سوار شدیم. قدری که راه رفتیم مستقبلین آمده اسب سواری آورده عسکر همه صف نظام بسته، موزیکان می‌زدند. عربها به قول خودشان، هویسه می‌کردند، کیل می‌کشیدند. با وجودی که امشب شب عاشورا است، هیچ شایسته این ساز نبود، جای آن داشت که سرکار نواب مستطاب اشرف والا حسام السلطنه - مد ظله العالی - بفرمایند که این حرکات [را] که شایسته این شب نبود، ترک کنند.

مدینه منوره

قدری که گذشتیم، گنبد حرم مبارک که گنبد سبز است، با گلدسته‌های حرم نمایان شد. بعد از حمد الهی که خداوند این

نعمت عظمی را نصیب این بنده روسپاه کرده، سجده شکر بجا آوردم. چهار ساعت از روز یکشنبه، نهم محرم گذشته، وارد شهر «مدینه منوره» شدیم. نزدیک حرم مبارک خانه مکبر که خطیب است منزل نموده، در بالاخانه که رو به باغ بود و کوه احد هم مقابل بود، سکنی گرفته، عجب صفا و هوای خوبی دارد مدینه! در حقیقت مثل بهشت است. این کوهها به حدی باشکوه است که هوش از سر آدم بیرون می‌برد. الآن که آخر قوس است، همه چیز بهم می‌رسد. از قبیل باقلای تازه و بادنجان و سبزیهای خوب که مثل زمرد سبز است. پس از ورود در منزل نهار خورده، غسل کرده، به حرم مبارک مشرف شدیم. آستان مبارک را بوسیده، زیارت خوانده، به حرم بقیع مشرف شده زیارت نموده مراجعت کردیم. اول شب از باب‌الرحمه به حرم مبارک مشرف شدیم. بعد از خواندن زیارت تا چهار ساعت از شب گذشته در حرم مبارک بودیم. تمام گلدسته‌ها را چراغان کرده بودند. از کوچه بسیار با شکوه به نظر می‌آمد. آن گلدسته‌هایی که چراغان کرده بودند، سه طبقه است، هشت مناره دارد که هر طبقه البته به قدر دویست چراغ می‌سوزد. در حرم مبارک هم چراغ زیاد بود. از خانه‌ها

هم آواز کیل کشیدن که عربها دارند و آواز ساز بلند بود. در حرم مبارک بعد از نماز عشا روبروی مسجد زنانه مقابل منزل خواجه‌های حرم، جمعی نشسته ذکر می‌گفتند. یک دسته هم روبروی حرم مبارک مشغول ذکر بودند و به لحن خوش لاله الاالله می‌گفتند. در حقیقت خالی از تماشا نیست. به قدری این اسم مبارک را ادا می‌کنند که از نفس می‌افتند و غش کرده به زمین می‌افتند و از عرقهای آنها، حضرات هم‌جنسها به جهت تبرک بر سر و صورت خود می‌مالند. محمل حضرت رسول - ص - و محمل دیگر در حرم مبارک مقابل ضریح مبارک بود.

صبح دوشنبه که روز قتل است، بعد از مشرف شدن به حرم مبارک و خواندن زیارت و زیارت عاشورا، سوار گاری شده به [مرقد] حمزه مشرف شدیم. آن جایی که جای دندان مبارک است، زیارت کردیم، از آنجا رفتم بالا سایر شهدا را زیارت کرده تا نزدیک کوه که مسجد کوچکی است و محرابی هم دارد. داخل شده، دو رکعت نماز خواندیم. در این کوه درختی از لای سنگها در آمده است. گفتند اینجا بر حضرت ختمی مرتبت نازل گشته است. قدری بالا رفتیم تا آن که به شکاف کوه رسیدیم. آنجا هم

زیارت نموده مراجعت کردیم.

شب سه شنبه، یازدهم شهر محرم الحرام ۱۲۹۸ از در باب الرحمه به حرم مبارک مشرف شده زیارت حضرت نبوی - ص - و صدیقه طاهره - سلام الله علیها - را خوانده نزد ستون توبه آمده نماز خوانده دعای ستون را هم خوانده مراجعت کردم. صبح سه شنبه، یازدهم از باب جبرائیل به حرم مشرف شدیم. بعد از زیارت به «بیت الاحزان» آمده، روضه خواندیم. پس از استماع ذکر مصیبت در «مقبره» مرحوم شیخ احمد احسائی» که پشت بقعه مبارک چهار امام است، فاتحه خوانده، بعضی جای دیگر هم فاتحه خوانده، زیارت حضرت فاطمه بنت اسد را در دو جا بجا آوردم، اول در بقعه‌ای که پشت بقیع است و شیخ ابوسعید هم در آنجا مدفون است، زیارت نموده، ثانیاً در حرم مبارک حضرت امام حسن - ع - زیارت حضرت فاطمه بنت اسد - علیها السلام - را بجا آورده مراجعت به خانه کرده، پس از صرف ناهار به زیارت حضرت عبدالله - ع - پدر حضرت رسول - ص - مشرف شدم. زیارت نموده مراجعت کردم. شب چهارشنبه، دوازدهم شهر محرم، بعد از نماز عشا، حضرات به حرم مبارک مشرف شده، بعد از زیارت

تشریف فرمای گشته، بنا به خواهش آقا حسن وکیل‌الدوله که آمده بود در منزل عمله‌جات و به جهت من پیغام فرستاده بود که شما خدمت حضرت والا عرض کنید که مرا مرخص بفرماید که در خدمت شما باشم، عریضه خدمت ایشان عرض کرده، جواب فرمودند که وکیل‌الدوله مرا تنها نخواهد گذاشت. همه این حجاج از مکه معظمه پس از توکل به خدا و به امیدواری حضرت والا آمده بودند. همه را گذاشته و تشریف بردند و همه را مایوس از خود کردند. هیچ شایسته نبود که در غیاب ایشان مردم بدحرفی بکنند.

صبح شنبه پانزدهم، به قاعده مستمر، به زیارت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و صدیقه طاهره - علیها السلام - مشرف شده، پس از زیارت مراجعت به منزل کرده، شب یک شنبه و شب دوشنبه و شب سه شنبه هیجدهم را هم هر روز و هر شب بحمدالله تعالی به حرم مبارک مشرف گشته محمل حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و محمل عایشه را که بردند، شب را بر حسب قاعده سابق نمی‌گذارند حجاج عجم تا ساعت چهار در حرم نزدیک ضریح مبارک بروند. خیلی عجب است که این اشخاص از هیچ نجاست احتیاط ندارند،

حضرت خاتم انبیا - ص - و صدیقه طاهره - علیها السلام - به خانه مراجعت کردیم. صبح چهارشنبه از باب جبرائیل به حرم مبارک مشرف شده، از آنجا به بقیع رفته زیارت ائمه بقیع را نموده مراجعت به منزل کردم. شب پنج شنبه را بعد از نماز به حرم مشرف شده، زیارت کرده، مراجعت به منزل کردم. صبح پنج شنبه، سیزدهم محرم از باب جبرائیل به حرم مبارک مشرف گشته، پس از زیارت، به بقیع رفته ائمه بقیع - ع - را زیارت کرده، وقت مراجعت در میان کوچه، حجاج را دیدم که تازه وارد می‌شدند، به خانه آمده شب جمعه چهاردهم، بعد از نماز از در باب السلام به حرم مشرف گشته زیارت حضرت ختمی‌مآب - صلی الله علیه و آله - و حضرت صدیقه طاهره - علیها السلام - را بجا آورده نماز نزدیک ستون ابولبابه کرده، دعا خوانده مراجعت کردیم.

صبح جمعه حاجی شاهزاده خاله که همراه حجاج جبیل آمده بود، دیدن آمده، عصری به زیارت ائمه بقیع - علیهم السلام - رفته سرکار حضرت والا حسام‌السلطنه - مد ظله العالی - در بقیع بودند. از آنجا به زیارت حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - مشرف گشته یک ساعت از شب شنبه گذشته، همراه حجاج شامی از راه شام



سوار گشته، هوا قدری بهم خورد. قدری گذشت، بنای بارندگی شد. حضرات شریف که اهل حاج، شتر از آنها کرایه کرده‌اند بخاطر ایشان رسید که از سرکار حسام‌السلطنه چیزی بند نشدیم و نصف کرایه را نداده‌اند و فسخ کرده از راه شام تشریف برده، حال جلو این شاهزاده را می‌گیریم، در باران نگاه می‌داریم، یک صد تومانی بیرون می‌آوریم. آمدند جلو را گرفته گفتند: چرا جلو را می‌گیرید؟ در جواب گفتند خاوه می‌خواهند. آدمهای ما گفتند که ما تمام کرایه را پرداخته، خلعت هم داده‌ایم. کرایه‌کشها جواب گفتند که پول به محمد کائنی^{۱۶} داده‌اید به ما که نداده‌اید. دیدم اوضاع بدی است، به آدمهای خود گفتم برگردید به مدینه پیش والی مدینه و در حکومت حرف را تمام کنید، گور پدر این هم کرده، همراه حجاج جبل می‌روم. این وجه را به والی مدینه می‌دهم که از شریف بگیرد. همین که دیدند این زمین زمینی نیست که بشود از این قبیل نقشها به آب ریخت به التماس پیش آمده، حضرات حجاج شیرازیها و «نصیرالملک» و سایرین تمام رفتند، همین شترهای شریف که کرایه به ما داده بودند، ماند. بعد از راه افتادن باران شدت کرده، همین که آمدیم برویم،

بزهای ایشان در کوچه‌ها ویلو می‌باشند و شب را هم به خانه صاحب می‌رود بدون این که کسی سرقت کرده باشد.

حرکت به سمت جدّه

روز سه شنبه قرار شد که شریف، حجاج دریایی را حرکت بدهد. بارها را بار کرده بعد موقوف شد. صبح چهارشنبه، هفدهم محرم الحرام پنج ساعت از دسته گذشته از مدینه منوره حرکت کرده با هزار زحمت از کوچه و بازار گذشتیم. گذر به گذر جلو گرفته که خاوه^{۱۵} بدهید. به هر جهت از شهر بیرون آمده در خارج شهر به جهت جمع شدن حجاج توقف کردیم. شب چهارشنبه هیجدهم که اول چله بزرگ زمستان است در بیرون شهر مدینه توقف شده است. در حقیقت هوا مثل هوای بهار است و بسیار با روح است. صحرا و کوه مدینه مثل بهشت است. خداوند ان شاءالله بحق همین بزرگواران که در این زمین مدفون شده‌اند، روزی و قسمت بفرماید که یکبار دیگر به عتبه‌بوسی این بزرگواران مشرف شویم. همه سختیهای راه و جمالهای سیاه به واسطه یک مرتبه عتبه‌بوسی بر طرف شده. صبح چهارشنبه از بیرون دروازه

رودخانه‌ای در پیش بود که شتر نمی‌توانست بگذرد. راه را چپ کرده. یک نفر هم همراه است که «کامل افندی» است، خودش می‌گوید که نوکر ایران نیستیم، قونسول از من خواهش نموده که همراه حجاج باشم. مرد زرنگ زبان‌فهمی است. قدری از راه را چپ کرده، باز به رودخانه که از سیل جاری شده، گیر افتاد. لایب‌دی به رودخانه زده، شتر را آب می‌پیچاند. به هزار زحمت از آب گذشته، تا یکساعت و نیم به غروب مانده، رعد و برق بود و هوا هم مه گرفته بود، بعد آفتاب شد. نماز ظهر و عصر کرده سوار شدیم. بحمدالله تعالی در این صحرا و کوه با جمعیت قلیل که همان خودمان و عمله‌جات خودمان بود، به سلامتی منزل رسیدیم. وقتی که به منزل «قبة الرود» رسیدیم، هشت ساعت از شب گذشته بود. پس از ورود و زدن چادر، عیال عبدالحسین خان سرتیپ به معذرت آمد که ما نمی‌دانستیم. جواب گفتم که بحمدالله تعالی به خیر گذشته، لیکن هر گاه من می‌دانستم مثل شخص نصیرالملک به این شدت بی‌کفایتی خواهد کرد، عسکر را بگذارم برود و یک قافله را بی آن که چهار تفنگچی همراه داشته باشند، حرکت بدهد مروری داده می‌شد، خبر آمده ان شاءالله تعالی مال را

بخیر بگرداند.

پنج ساعت از روز پنج شنبه بیستم محرم الحرام گذشته از منزل قبة الرود حرکت کرده، اگر چه هوا ابر است، لیکن بارندگی ندارد و بعضی جاها زمین مثل زمرد سبز است. نه ساعت از شب جمعه، بیست و یکم گذشته، به منزل «بیرایه» رسیدیم. جزئی آبادی داشته و چاه آبی و گوسفند و بزى هم مشاهده می‌شد. شانزده ساعت، شش فرسنگ راه آمدیم، از بس که این شترهای حربی بد است و راه نمی‌رود. روز جمعه، بیست و یکم، شش ساعت از دسته گذشته سوار شدیم. منزل امروز تمام دره و کوه است. بعضی جاها قسمی است که کجاوها و شکدف به کوه می‌خورد. شتر هم راه نمی‌رود. تصور نماید قطار مورچه است که راه می‌رود. زکام سخت شدیدی عارض شده و سینه هم درد دارد. به یک حالت خرابی در کجاوه افتاده‌ام که از وصف بیرون است. بار زیادی از ینبع به مدینه می‌رفت و بعضی حجاج دریایی هم که از عدم مال، در مکه معظمه مانده بودند، امروز از راه ینبع می‌آمدند که به مدینه مشرف بشوند. از مکه به جده رفتند و از راه ینبع می‌آمدند.

شب شنبه، بیست و دوم شش ساعت از شب گذشته به منزل «بئر خلع» وارد



گشته؛ روز شنبه، پنج ساعت به غروب مانده، از منزل بئر خلع حرکت کرده، شب هنوز به منزل نرسیده که از چهار طرف صدای دزدا دزد درگرفت. بعد معلوم گشته که در بین راه، خورجین پسر حاج عبدالهادی استرآبادی که در بغداد تجارت دارد، از زیر پایش بریده با بقچه رختش را بردند. سنگها برای کاسه مشعل می‌پراندند که مشعل جلو خاموش بشود، بیایند میان حجاج. این حرکات بسیار شبیه است به مثال حسین گُرد که در کتابها نقل می‌کنند. امشب بحمدالله تعالی زود به منزل رسیدیم. اسم این منزل «رب الحسان» است. آبادی آنجا منحصر است به چند چاه آب و چند باب خانه و یک دو باب دکان، تا این که حجاج بیچاره رفتند جزئی استراحت نمایند که آواز حرامی حرامی بلند شد. حسن خان نامی از اهل شیراز لنگه بارش را بردند، شیرازی‌گری به خرج داده در نیمه شب سر دزد دوید که واحد یموت را به مغزش کوبیده با سر شکسته برگشت. از قراری که معلوم گشته، جوانی که قدری در او برنج و آرد بوده با بقچه رختش را بردند. چیزی که برایش باقی مانده بود سر شکسته. چون شب زود به منزل رسیده بودیم، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، از منزل «بئر الشیخ» حرکت

کرده به راه افتادیم. صحرای امروز همه جلگه است و صحرای بی‌آب و علف است. این دو منزل که بئرالحسان و بئرالشیخ باشد، آب خوبی ندارد، هم بد مزه است، هم شور مزه، مثل این است که زرنیخ داشته باشد. راهی که به مکه مشرف می‌شوند، تمام منازل آب داشت و آب خوبی هم بود. هیچ معنا نداشت که شخص عاقلی راه آبدار خوب را از دست داده و عسکر را بگذارد و عقلش را به دست جمال بدهد. عرض این است که بر گذشته افسوس خوردن ثمری ندارد. امیدوار به درگاه حضرت متعال چنان است که این چند روز هم به سلامت بگذرد.

چهار ساعت از شب دوشنبه، بیست و چهارم محرم گذشته، به منزل «مستوره» رسیدیم. یک دسته قافله هندی، در دو سه ساعت قبل از حجاج عجم جدا گشته تا این که وارد شدیم. فریاد از طرف هندیها بلند شد. معلوم شد معلوم گشته که جعبه‌ای که در او نوشته و سند و هفتصد ریال فرانسه بوده برده‌اند. امشب هوا سرد است به قدری که آدم میل به پوشش و آتش می‌کند. بعضی اشخاص از قبیل شریف و برادرش و کامل افندی و یک دو نفر دیگر از وقتی که سر کار حسام‌السلطنه تشریف برده‌اند، در چادر نوکرها هستند. شب را تا صبح مشغول

خوردن چای و کشیدن قلیان می‌باشند. آدمها هم کشیک می‌باشند. صبح قرار گذاشتند که دو ساعت به غروب مانده حرکت کنند که نماز صبح را منزل برسند به ملاحظه این که اگر شب از روی بار چیزی عیب کند، جمال از عهده برخوردار آمد و حال آن که از روی بار جوال پسر حاجی عبدالهادی را بردند، کسی چیزی نداد. آب منزل مستوره علاوه بر شوری تلخ است که شام شب تلخ شده است، لابدی گفتم ناهار را بخورند. نماز ظهر و عصر را کرده، سوار شوند.

چهار ساعت به غروب مانده، روز دوشنبه، بیست و چهارم محرم الحرام، از منزل مستوره سوار گشته روانه منزل رابع شدیم. امروز هم صحرا جلگه است و همه حرکت از مدینه الی حال، رو به قبله است. روزها با وجودی که هوا ابر است، چند روزی است که از جدی می‌گذرد. روی کجاوه پایین است. با یک دانه پیراهن، عرق متصل جاری است. وقت نماز مغرب حجاج پایین آمده نماز خوانده، سوار گشته هشت ساعت از شب سه شنبه، بیست و پنجم، به نخلستان رابع رسیدیم. به جهت آبی که در جلو بود، حجاج معطل شدند. جمالهای سیاه زبان نفهم، شترهای ما را باز کرده، به قدر

دو ساعت و نیم در صحرا گردانند. هر طرف رفتند، راه را پیدا نکردند. با هزار زحمت از آب گذشته، تا راه را پیدا کردند تا چادر زدند، نماز صبح شد. نماز کرده، چای خورده، روز سه شنبه، بیست و پنجم شهر محرم، در منزل رابع ماندیم. شب چهارشنبه، بیست و ششم را هم مانده، وقت طلوع آفتاب، روز چهارشنبه، بیست و ششم، از منزل مزبور سوار شدیم. دو ساعت به غروب مانده به جهت ادای فریضه پیاده گشته، بعد از ادای نماز پیاده شدیم. دو ساعت از شب گذشته، جمالها جلو گرفته که می‌خواهیم بار بیندازیم. خواستند مانع شوند. بازی درآوردند که راه گم شده است. خلاصه هیچ کس که به قدر ذره‌ای عقل و شعور داشته باشد، خودش [را] به دست این جمالهای سیاه دیوانه نخواهد داد. در راه جبل به هیچ وجه این حرکات بی معنا نیست که مردم کتابچه در مذمت راه جبل می‌نویسند و مخلوق را می‌ترسانند. در بین راه خورجین به زیر پای خودش که در شکاف نشسته بود بریدند. بیچاره دیده بود شکاف کج می‌شود، خیال کرده بود این که جمال می‌خواهد درست کند. وقتی خبر گشته که لنگه جوال را برده بودند. خیلی عجب است که دولت تمکین دارد که این

خیال منصرف کنند، ممکن نشد. لابدی فرود آمدند. آب هم به قدری که وضوی نماز صبح بسازند، یافت نمی‌شد. به هزار زحمت صورت نمازی به جای آورده، بعد رفتند در یک فرسخی، یک آب گل‌آلود بسیار کثیفی که همه جور جانوری در میان او بود آوردند. عجب مصیبتی به سر حجاج می‌آوردند. در حقیقت از چیز تحریر خارج است.

روز جمعه، بیست و هشتم، در صحرای بدون اسم بسر برده، چهار ساعت به غروب مانده از روز مزبور حرکت کرده راه افتادیم، تا امشب چه شود. حجاج فلک زده را به جده برسانند یا آن که در صحرا بازی دیگر جور کنند. یک ساعت از غروب گذشته، به جهت نماز مغرب پیاده گشتیم. بعد از ادای فریضه سوار گشته، ساعت شش صدای فریادی برآمد که شتر را با صندوق برده‌اند. تعاقب کرده، فرصت بردن نکرده شتر را در بیابان گذاشته گریخته‌اند و صندوق، مال حاجی میرزا محمد داماد حاج محمد صادق اصفهانی که تاجر معروفی است بود. شب الی صبح مثل حرکت کردن مورچه این شترها حرکت کردند. به جهت نماز صبح پیاده شدیم، در صحرائی که بسیار با صفا بود، از همه قسم گل و گیاه داشت و از قبیل خطمی فرنگی و گل زرد

همه خواری بر سر حجاج بیاورند. هرگاه بخواهند اظهار مطلب هم بکنند، داوری در میان نیست. در حقیقت گروهی از حجاج در دست این غلامهای سیاه اسیر و گرفتار می‌باشند. هرگاه در راه جبل حجاج صدمه داشته باشند، اقلا آدمی هم هست که بشود سؤال و جوابی کرد.

بأی تقدیر بعد از گذشتن ده ساعت از لیل پنج شنبه، بیست و هفتم، وارد منزل «قطیمه» گشته، روز را توقف کرده، سه ساعت به غروب مانده، از روز پنج شنبه، بیست و هفتم، از منزل حرکت کرده ساعت شش از شب، جمالهای از خدا بی‌خبر حجاج را در بین راه نگاه داشته که راه را گم کرده‌ایم. قدری بازی درآورده راه افتاده، باز قدری که رفتند اجماعی کرده، های و هوی درگرفت. یکی گفت: دریاست، دیگری صدا برآورد باتلاق است پس از مدتی معطلی حاصل گشته، معلوم شد قدری آب باران است. یک مشعل‌کش، مشعل را نرسانده بود. خورجین از زیر پای فروش^{۱۷} خودمان پاره شد، اسباب خورجین را برده بودند. یک فرسخ به منزل خیط مانده بود که حجاج را نگاه داشته که راه گم شده، باید در همین جا توقف کرد. همه اهل حاج جمع گشته، خواستند این چهار نفر غلام سیاه را از این

زیاد داشت. همه صحرا پس از طلوع کردن آفتاب مثل زمرد سبز بود. با وجودی که زمین همه شن است، به قدرت کامله الهی از آمدن دو باران این همه نباتات روییده شده است. از قرار مذکور چهار سال است که در این مملکت باران نیامده بحمدالله امسال قدم حجاج خوب بوده که بارانهای نافع مرحمت شده. چهار فرسنگ به شهر مانده، قونسول استقبال کرد. اصرار زیادی نموده که به قونسولخانه بروم. چون عیال نداشت از این جهت نرفتم. کمال ادب بجا آورد.

در جدّه

شش ساعت از روز شنبه، بیست و نهم محرم الحرام سال ۱۲۹۸ گذشته، وارد شهر جدّه شدیم. در بالاخانه‌ای منزل کردیم که تمام دریا نمایان است. امشب واپور روی دریا ایستاده است که هیچ حرکت نمی‌کند.

شب یکشنبه، غره شهر صفر المظفر
 ۱۲۹۸ هلال را در پشت بام دیده تحمیدات الهی بجا آمده که بحمدالله تاکنون به سلامت می‌باشیم. امید به درگاه حضرت سبحان است که از این دریای عظیم، جانی به سلامت بیرون ببریم. خداوند عالم است که غره ربیع الاول کجا خواهیم بود. «اللهم اجعل عواقب أمورنا خيراً بحق محمد وآله.

صبح یکشنبه، غره شهر صفر، حاجی عبدالله دیرباج کشتی را آورده سؤال کرده‌اند، گفت این واپورها خوب نیست، به جهت این خوب نیست که حجاج باید چند روزی در اینجا توقف کنند تا آن که کشتی خوب برسد. عصرها با دوربینی تماشای دریا می‌کنم. تقدیرات الهی است، من کجا جده کجا، تماشای دریا کجا! در حقیقت انسان از عاقبت امورش بی‌خبر است که چو می‌شود. امروز که روز سه شنبه است، هنوز اثری از کشتی نشده است. همان هفت واپور است که سابق در دریا ایستاده بوده. خانه‌های جده هم مثل خانه‌های مکه معظمه است. این منزلی که حالیه سکنی داریم، از زمین الی بالای بام هشتاد پله می‌خورد و این اتاق که نشسته‌ایم شصت و چهار پله می‌خورد. دو روز است متصل باد می‌آید. مادامی که باد است، هوا سرد است که آدم میل به پوشیدن کلیجه^{۱۸} می‌کند. همین که هوا از باد می‌ایستد، گرم می‌شود. از روزی که وارد خاک عربستان شده‌ایم، که اوایل میزان بود، تاکنون که قریب به نصف شدن چله بزرگ زمستان است، همین حالت در همه وقت و همه جا دیده شده است. تا هوا نسیم دارد، قدری خوب است، گرم نیست؛ هر وقت از نسیم افتاد، مثل جهنم است. حال با

شهر «جده» شهر بزرگی است؛ از مدینه طیبه بزرگتر است. هفت عراده توپ رو به دریا کنار دریا گذارده‌اند. در مدینه طیبه همه چیز از ماکولات بود، لیکن در اینجا بعضی چیزها از قبیل سبزی‌آلات و نارنج نیست. پرتقال و لیمو جزئی در بازار هست. خیار سبز هم دانه دانه بهم می‌رسد. اگرچه از افسوس خوردن ثمری حاصل نیست، لیکن توقف اینجا، هرگاه در مدینه حاصل می‌شد، خوب نعمتی بود. چقدر بد می‌گذرد که در یک منزلی مکه معظمه توقف داشته باشیم و ممکن نباشد مشرف شویم.

امشب شب جمعه ششم شهر صفر است، عید مولود حضرت ظل‌اللهی است. پارسال در چنین شبی کجا بودیم امسال در کجا هستیم! بحمدالله سلامتی هست و به زیارت بیت الله مشرف گشته‌ام و خدمت حضرت ختمی مرتبت -ص- و ائمه هدی -علیهم‌السلام- مشرف گشته‌ایم. جهت دلتنگی این است که در یک منزلی مکه معظمه توقف داریم و سعادت یاری نداد که دو دفعه مشرف شویم. همراهان همتی ندارند و الا ممکن است که مشرف شویم. در هر صورت، حالیه در بالاخانه جده گرفتارم. فردا که ششم شهر صفر است همه آشنایان و احباء در دارالخلافة در یک جا

وجودی که متصل دو روز است نسیم می‌آید، آنها در کوزه به شدت گرم است. خداوند ان شاءالله سبب سازد که واپور به زودی برسد. هرگاه آدم مال کار را بداند، به قدری که در جده معطل شده‌ایم، در مدینه منوره توقف می‌کردیم که در حقیقت بهشت است و روح آدم تازه می‌شود. سر و جانم به فدایت یا رسول الله -ص-! خداوند را به حق همان بزرگوار قسم می‌دهم که یک بار دیگر قسمت نماید به آن آستان مبارک مشرف شوم.

وقت حرکت از مکه معظمه به مدینه طیبه، از راه «فرع» رفتیم. و اسم منازل از قراری است که مذکور می‌شود. **وادی فاطمه، عسفان، قطیمه، رابغ، بئر رضوان، ابوعاع، ریان، قصیر، بئر مائسی، مدینه طیبه.** مراجعت از «راه سلطانی» بود، بدخواه جمالهای پدر سوخته و شریف غیر انسان. برتری که راه سلطانی داشت این بود که پست و بلندی است و الا از حیث آب و صفا راه «فرع» هیچ نسبتی به این راه نداشت.

منازل مراجعت از مدینه الی جده از راه سلطانی: **قبة‌الرود، عار، بئر حسانی، بئر الشیخ، مستوره، رابغ، قطیمه، خییط، جده.**

جمع هستند.

خبر ما برسایید به مرغان چمن

که هم‌آواز شما در قفس افتاده
روز جمعه ششم که روز مولود است،
قونسول^{۱۹} به جهت مبارک باد عید آمده و
مبارک باد گفته، به قاعده‌ای که جناب
سپهسالار در طهران شب هفتم را مهمانی
می‌کرد، او هم امشب که شب هفتم است،
مهمانی دارد. از من هم وعده خواسته است
که خانه روبروی خانه من است، تشریف
بیاورید. شب در آنجا تماشای آتش‌بازی
نمایید. عذر خواستم، لکن از قرار مذکور مثل
دارالخلافة، آتش‌بازی و مهمانی فراهم
آورده؛ از نصیرالملک و عبدالحسین خان
سرتیپ و بعضی دیگر که حاضر بوده‌اند،
وعده خواسته، از قرار تقریر، نصیرالملک،
چون به جهت کرایه مال با قونسول میانه
نداشت، در مهمانی حاضر نشده، لکن
سایرین همه حضور به هم رسانده، با کمال
وجد و سرور، شب را به سرآورده، امید که
خداوند وجود مبارک اعلی حضرت اقدس
شهریاری را در ظل حمایت خود محفوظ
بدارد و طول عمر به ایشان کرامت فرماید
که ابدالدهر در کل ممالک محروسه این
جشن را داشته باشند.

همه روزه منتظر واپور هستیم. واپور

حاجی موسی را به جهت آن که حجاج وازده
بودند شکست خورده، اول نفری سی‌ریال و
چهل ریال گفتگو می‌کردند، حال به پانزده
ریال و دوازده ریال رسیده. چون توقف
حجاج در جده به طول انجامیده، ملاحظه
سیزده صفر نکرده در روز پنجشنبه دوازده
شهر صفر هشتصد و سی نفر از اهل حاج
همراه واپور حاجی موسی حرکت کرده‌اند.
خداوند - ان شاء الله - حافظ همه باشد. ما که
حال در جده مقیم می‌باشیم، تا چه تقدیر
شده باشد و از خدمت ام‌البشر که مرخصی
حاصل شود. از پریشانی خیال تاکنون که
دوازده شهر صفر است، خدمت جده مشرف
نشده بودم. حال تحقیق نموده، مذکور شد
که به منزل نزدیک است، لابدی پیاده راهی
شدیم. در میان کوچه که می‌گذشتیم،
جلوخوان و دالان بسیار عالی به نظر آمد که
صندلیها و نیمکت بسیار در آن گذارده بود و
یک نفر خواجه درب در ایستاده بود. پیش
رفته تماشا نموده خواستیم بگذریم. خواجه
به زبان عربی حالی کرد که کسی در
اینجاست. هرگاه بخواهید، بالاخانه را تماشا
کنید، ممکن است. عیال عبدالحسین خان
سرتیپ، که همشیره سهام‌الدوله است،
همراه بوده رفتیم بالاخانه. اصل بالاخانه تو
در تو بود. نیمکتها گذاشته بودند. خانم خانه



پاشا، و دیگری از خویشان عثمان پاشا است. عجب حرکت قبیح غیر قاعده کرده‌اند که در روبروی جسد حضرت، مرده دفن کرده‌اند. پس از زیارت مرخصی حاصل کرده، مراجعت کردیم.

به محض ورود به منزل خبر دادند که واپور آمده است و ان شاءالله به بوشهر خواهد رفت. امروز دو واپور رفته و دو واپور آمده است. حال که یوم جمعه است و سیزدهم صفر است، چهارده روز است که در جده توقف داریم. بجز غم و غصه کاری نداریم. چند شبانه روز است به شدتی هوا گرم است که با وجود یک پیراهن در بالاخانه بلند که شصت هفتاد پله می‌خورد، عرق متصل جاری است. جای شکر بحمدالله باقی است که قبل از ورود به جده، باران خوب نافع آمده است و الا از بی‌آبی که به قول خودشان چهار سال باران نیامده بود، چه می‌شد و به چه قسم ممکن بود. که این قدر توقف کرد! امروز حاجیان عقب مانده که روز حرکت ما از مدینه، روز ورود آنها بود، بعضی از راه «ینبع» و بعضی از «رابغ» فراراً آمده‌اند. هزار ریال به جهت خاوه^{۲۱} به حمله‌دار داده‌اند. حمله‌دار پولها را برداشته فرار نموده. در رابغ جلو حاج را گرفته، مطالبه خاوه کرده‌اند. این حجاج

که صاحب خانه باشد، مهمانی رفته بود. دو نفر دختر کوچک و چند نفر کنیز حبشی بسیار خوش‌سایما در آنجا بودند. خواجه به زبان عربی گفت: همه جا را خوب تماشا کنید. بسیار خوب عمارتی بود. حمام قشنگ از مرمر داشت. به قاعده خودمان قبه هم ساخته بودند. شیشه نصب کرده بود. یک شیر آب سرد از بیرون و یک شیر آب گرم هم از بیرون. تون حمام هم بسیار به قاعده بود. جویا شدم از خواجه: اَیْنَ مَوْلَاک؟ جواب داد: فی السُّوق. یعنی در بازار است.

از آنجا بیرون آمدم تا جده مسافت زیادی بود. هوا هم گرم. هر چه بود رسیدیم. قبر ام‌البشر؛ حضرت حوا - علیهاالسلام - به ترکیب یک ناودان از دو طرف را بالا آورده‌اند. پایین پا یک پنجره آهن است، بوسیده و فاتحه خوانده، استدعای مرخصی کردم. میان در و میان بقعه هشت است. تفصیل آن از قراری است که حضرت والا معتمدالدوله - روحی فداه - در کتاب «روزنامه سفر مکه معظمه»^{۲۰} مرقوم فرموده‌اند. و این بقعه محل ناف مبارک است. دو بقعه هم در میان همان شبیه قبر حضرت حوا است که دیوار کشیده و ساخته‌اند. از قراری که حضرت والا در کتاب روزنامه متعرض شده‌اند، یکی قبر عثمان

بیچاره که پول به حمله‌دار داده بودند، جمیع را نگاه داشته‌اند، بعضی فرار کرده‌اند. از قرار تقریر، حجاجی که از راه یبوع آمده‌اند شریف را در یبوع دیده‌اند.

کانه بازی‌هایی که روز حرکت از مدینه به سر ما می‌خواستند در بیاورند به سر حجاج بیچاره در آورده‌اند. ان‌شاءالله بلا به سر شریف اینها بخورد، یقین است که رسول - صلی الله علیه و آله - از این اولادها بیزار است. خیلی عجیب است از این طایفه که لاله‌الاله می‌گویند و از نجاست به هیچ وجه احتیاط ندارند، در همان جایی که بول می‌کنند، فوراً وضو بجا می‌آورند و با پای برهنه در همان مکان راه می‌روند. چیزهای غریب از آنها مشاهده می‌شود. ^{۲۲} مَبال را به قسمی ساخته‌اند که حکماً ترشح به آدم بخورد. با وجودی که به این شدتها بی احتیاطی دارند، با این پاهای کثیف در حرم رسول الله - صلی الله علیه و آله - داخل می‌شوند و عجم بیچاره را از حرم می‌رانند.

امروز که یکشنبه پانزده شهر صفر است، هنوز معلوم نشده است که کی از جده حرکت خواهیم کرد. با هزار زحمت، نصیرالملک یک جهازی دیده است، به تحریر قونسول مردم را منع می‌کنند و جار می‌زنند که دو روز دیگر، جهازی بهتر خواهد

آمد و نفری دوازده ریال هم خواهد گرفت. مردم احمق دیگر تصور این را ندارند که به قدر سه ریال به جهت توقف خرج دارند. همان ملاحظهٔ ارزانی را دارند. حاجی‌نبی نامی که از اهل شیراز است، و از قرار مذکور حاکم مشهد مرغاب است، بعد از این حجاج به مدینهٔ طیبه مشرف شده، روز پنج شنبه دوازده وارد جده شده است به قدر سیصد نفر حاجی که عقب مانده و پول خاوه را شریف خواسته بود طوری نموده از رابع آمده است. همهٔ حجاج از این سیصد نفر به جهت ضمانت مشارالیه مطیع او شده‌اند. به تحریک قونسول او هم نمی‌گذارد که این حجاج حرکت کنند. به ملاحظهٔ این که بعد کشتی ارزانتر خواهد آمد. و هر روزه جارچی جار می‌زند که حجاج حرکت نکنند یوم آتی کشتی ارزان خواهد گیر آمد و نفری دوازده ریال بدهید. نصیرالملک هم صاحب این جهاز که الآن جهاز انگلیس است، دیده است که به بوشهر برود. معلوم است کسر شأن اوست که حاجی نبی‌خان حرفش بهتر از او باشد، به همین قسم مانده است. لابدی آدمی نزد حاجی نبی‌خان فرستادم که این چه شیطنت است که پیش گرفته‌ای؟ جواب گفته که شرط می‌کنم که این جاهز که بعد برود، زودتر از این جهاز به منزل برسد،

بفرستید بگیرند. فرستادند گرفتند. باز طرف عصری، جارچی به فریاد آمده که بیاید در جهاز عدن. وکیل جهاز دید که مردم آنجا نمی‌روند، لابدی واپور روانه کرد. با وجود این که واپور رفت، باز کار لنگ است. امروز و فردا می‌کنند. آدمی نزد نصیرالملک فرستادم، این چه اوضاعی است؟ گفתי حاجی نبی خان شیطنت می‌کند، فرستادم او را آوردند. این جهاز هم که رفت، یک نفر هم پیش قونسول فرستادم که صریح بگو من نوکر دولت ایران نیستم تا آن که من تکلیف خودم را دانسته باشم. بیست روز است که در جده معطل هستم. عوض این که خودت واپور خوب معین نمایی، کارشکنی می‌کنی. هرگاه به جهت کرایه با نصیرالملک گفت و شنید دارید، به سایرین چه دخلی دارد. فوراً خودش آمد به عذر خواهی. عصر هم نصیرالملک و عبدالحسین خان سرتیپ و فضل‌علی‌خان و جمعی از تجار و حجاج آمدند در چادر بیرون.

دو سه ساعت نشسته قرار دادند فردا که چهارشنبه است، اسباب بکشند. پس فردا به سلامتی ان شاءالله در واپور برویم. اگر این پیغامهای سخت نبود، الی آخر ماه صفر در جده مانده بودیم.

اگر سرکار می‌فرمایید من هم با این جهاز می‌آیم اما قریب هفتصد تومان ضرر من است که در بین راه به حجاج داده‌ام و بارهای من هم در مکه مانده است. در این صورت چو تکلیف است که من بکنم؟

حال که به این قسم سرگردان مانده‌ایم، خداوند خودش فرجی برساند. تاکنون به هیچ وجه اسباب حرکت کردن واپور فراهم نیامده. از جانب نصیرالملک هم حرکتی نمی‌شود. بدیهی است در ملک خود هر کسی می‌تواند کاری به قدر قوه صورت بدهد. لیکن هرگاه در خارج کاری پیش برود خوب است. مجدداً لابدی آدمی فرستاده‌ام حاجی نبی‌خان را حاضر کرده، گفتم: تو وعده دادی که روز دوشنبه که امروز است، جهاز خواهد آمد. حال همینجا در منزل عملجات توقف داشته باشید هر وقت جهاز آمده به خانه‌ات برگرد. همین که ساعتی حاجی نبی‌خان را نگاه داشتند، در میان مردم شهرتی پیدا شده که حاجی نبی‌خان را گرفتند. بعد از ساعتی واپور آمد. حاجی مزبور و عملجات به اتفاق رفتند واپور تازه را دیدند. بسیار بدجهازی بود. کُتریه‌های^{۲۳} زبری داشت. حاجی نبی‌خان خجل گشته فوراً پول بداد به آدمها که اگر من بروم چتی؟! بگیرم کسی به من نمی‌دهد، شما

حرکت از جدّه به بوشهر

روز چهارشنبه، هیجدهم صفر المظفر ۱۲۹۸ بحمدالله اسباب به کشتی بردند. صبح پنج شنبه قونسول بکاره مخصوص حاضر کرده، بسم الله الرحمن الرحيم گفته، در بکاره نشسته، عیال سرتیپ هم همراه در بکاره نشسته بود. در جدّه این جهاز هم تا حال حاج نبرده بود. یکماه است که کار می‌کند. اما کاپیتان بیست سال است که در دریا خدمت کرده. از قراری که مذکور داشته‌اند، خودش آدم خوشرویی است. اسم کاپیتان «کپیتان لپ لت» است و اسم جهاز، جهاز ظفر است. مال شخص انگریزی است.

صبح پنج شنبه نوزدهم صفر که وارد جهاز شدیم. کطریه‌های موافق قاعده؛ اصل میزخانه که ناهارخوری کاپیتان است، با کطریه‌های دور که خانه نصیرالملک با سه صبیبه‌اش و زن عبدالحسین خان سرتیپ و همشیره نواب عروس شاهزاده حاجی دلشاد خانم که عیال محمد حسن خان پسر امین نیکی! باشد با دختر حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی در این کطریه‌ها نشسته‌اند. چهارده نفر مرد در روی عرشه نشسته‌اند. احدی دم در کطری نمی‌آید. مَبال^{۲۴} هم به قاعده در دالان کطری است. نوکر در دم در

خبر می‌کند، ناهار و شام و چای را می‌دهند اندرون. همه چیز در کمال قاعده است. شب جمعه واپور حرکت نکرده، صبح جمعه را هم ماند که عصری حرکت کند. عصر هم قونسول آمد رفت عرشه، سلام رساند. طبیب آمد حجاج را دید، شب شد. کاپیتان گفت شب است دیگر حرکت موقوف است. دریا در انقلاب است و کوه هم در مقابل است. شب جمعه بیستم که شب اربعین است، روضه خوان آمد، ذکر مصیبتی کرده، شب شنبه بیست و یکم هم در دریا نشسته حرکت نکردیم.

صبح شنبه به یاری ائمه اطهار - علیهم‌السلام - حرکت کرده، تا بنای حرکت را گذاشت، احوالها منقلب گشته به یک قسمی افتاده بودم، مثل آدم مدهوش بودم. تا غروب دو بار تهوع کرده، چشم باز کرده، شب یکشنبه را هم بی‌قوت و غذا افتاده بودم. تمام زندهای کطری از خانم و کنیز تمام افتاده به حالت خراب. روز یکشنبه بدتر از روز اول شدیم. عیال حاجی اسدالله بییک! ایشیک آقاسی باشی حضرت اشرف ارفع والا معتمدالدوله - روحی فداه - با وجودی که حالت خودش خراب بود، به هر قسم بود از منزل خودش آمده مشغول پرستاری شد. آدمهای خودم همه افتاده‌اند.

می‌شد. در همین شب سه جهاز دیگر هم گذشت. هنوز به باب اسکندر نرسیدیم.

روز سه شنبه بیست و چهار شهر صفر هوا ابر است و باد هم به شدت می‌آید. لیکن آن تلاطم و انقلاب روز پیش را ندارد. خداوند خودش رحم کند که به سلامت به منزل برسیم، حالیه که باد معرکه می‌کند. از قراری که می‌گویند، عصری از باب اسکندر خواهیم گذشت. اهل این کطری پایین تمام مدهوش افتاده‌اند و حالتی ندارند. پنج ساعت و نیم به غروب مانده از باب اسکندر گذشتیم. در میان دریا کوهی است و قلعه بزرگی ساخته‌اند. با دوربین خوب قلعه و جای عسکر نمایان بود. موافق قاعده از بالای قلعه تا کنار آب جاده بود. بیرق بزرگی زده بودند که شب در بالای آن چراغ روشن کنند که وقتی کشتی در شب عبور می‌کند بفهمند که به کوه نخورد. از روی آب درست به نظر نمی‌آید که وسعتش چه قدر است. بحمدالله از باب اسکندر به سلامت گذشتیم، لیکن باد به شدت می‌آید.

شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر صفرالمظفر که شب چهارشنبه آخر صفر است، به شدت باد می‌آید و آب دریا متلاطم است. سه ساعت از شب گذشته گفتند جهازی از دور می‌آید. چراغش کم‌کم نزدیک

تا غروب بی قوت افتاده که یک فنجان چای هم ممکن نشد بخورم. آمدند که مرا حرکت بدهند از روی نیمکت روی تخت ضعف کردم. هوای کطری حبس و جمعیت زن‌ها که به همه حالت تهوع دست داده، مشرف به موت بودیم. خداوند پدر و مادر عیال ایشیک آقاسی را رحمت کند. رفت در منزل خود، حاجی عبدالله را خواست که فکر منزل دیگر که در عرشه است بکند. کاپیتان را حالی کردند. چون آدم درستی بود همین قدر فهمید که کی می‌خواهد بیاید، فوراً اتاقش را خالی کرده. کوچ ایشیک آقاسی باشی مرا به کول گرفته تا به منزل رسانید. ابدأ شعور این را نداشتم که بفهمم، همین که در کطری در میان نیمکت افتاده‌ام قدری باد خوردم، حال آمده فهمیدم که تغییر منزل کرده‌اند. شب را بی‌حال افتاده بودم.

شب دوشنبه و روز دوشنبه باد سخت می‌آمد که آب دریا کوه کوه بلند می‌شد. شب سه شنبه تا صبح خواب نکردم به همان حالت که افتاده بودیم، افتادیم. کاپیتان هم در بالای آن عرشه باز جای دیگری داشت. هر ربع ساعت شروع به آواز می‌کرد، تا صبح بیدار بود. کشتی به شدت تلاطم داشت و صدای غریب از او ظاهر

شد. بهر قسمی بود بلند شده از پشت آینه تماشا می‌کردم. آمد آمد، چنان نزدیک شد به قدر بیست ذرع، مثل یک شهر بزرگ چراغانی؛ البته هزار چراغ روشن بود. گویا نمی‌دانست که این واپور هم در دریا است که به این شدت نزدیک آمده بود. اهل این کشتی دستپاچه شده؛ کاپیتان شاقوت زد، بالا می‌دوید، پایین می‌آمد که به یک مرتبه یا الله یا الله اهل کشتی بلند گشته مرگ را معاینه به چشم خود دیدند. همین که صدا بلند شد، چرخ این کشتی را عقب چرخ دادند. آن کشتی هم به همان قسم که پیش آمده بود، همان قسم عقب رفت. ربع ساعت نکشیده از نظر ناپدید شد. روح از بدن همه، از نفهمیدگی اهل این کشتی و اضطراب مردم بی‌معنی بیرون رفت. عجب مردمان بی‌شعوری دارد ایران، بقدر ذره‌ای ادراک ندارند، بخصوص مردمان فارس که مستعد یک آواز هستند که هنگامه بر سر پا کنند. بعد از گذشتن کشتی شب را الی صبح از کثرت باد و حرکت کشتی خواب نکردیم. بشدت هرچه تمام‌تر باد می‌آمد.

صبح چهارشنبه بیست و پنج صفر به اصطلاح چهارشنبه سوری است. باد قدری آرام است. جناب سلاله السلطان آقا میرزا عبدالوهاب که پیشنماز اصفهان است

در کشتی است. سید خوبی است. دعای چهارشنبه سوری و غرق نشدن در دریا را فرستاده خواندیم. خداوند ان شاء الله تعالی به حرمت همه اولیای حق که به سلامت همگی را به منزل برساند، توکلت علی الله. جهان را صاحبی باشد خدا نام

کز و شوریده دلها کرد آرام

هرچه مقدّرست می‌شود، از قراری که مذکور است چهارشنبه آتیه ان شاء الله به توفیق الهی به منزل خواهیم رسید.

شب پنج شنبه بیست و ششم و شب جمعه بیست و هفتم، به شدت هرچه تمام‌تر باد می‌آید. از اول شب تا صبح کاپیتان بیدار است. خواب به چشم اینها وجود ندارد. در مملکت ایران، یک شب کسی بیخوابی بکشد، هزار جور آه و ناله می‌کند، مثل مرده هر جا باشد می‌افتد، لیکن اینها نه به جایی می‌افتند، نه طوری که رفع کسالت بشود، متصل در حرکت و راه رفتن می‌باشد. در این کطری که منزل داریم، چرخ سکان کشتی پشت او است. شب و روز چشم اینها به قطب است و چرخ را حرکت می‌دهد از روی قطب و دقیقه نمی‌تواند مژده بهم بزند. بزرگ است خداوندی که این همه هوش داده است بنده را که چنین اسبابی در دریای عظیم فراهم



می آورد.

شبهای تاریک و انقلاب دریا است کشتی نشسته اند که حاجی ابوالقاسم و یا فلان آقای دیگر می خواهد مداخل کند. عصر جمعه شده، مسقط پیدا نشده. شب شنبه، بیست و هشتم، که شب قتل است، باد باز شدت کرد. از سر شب تا صبح از واهمه، خواب به چشم نمی آید.

دو چشم باز نهاده نشسته ام همه شب

چه فرقدین نگه می کنم ثریا را
 و از حضرت باری مسألت می کنم که به زودی همه را به سلامت به وطن مألوف برساند و ما را غذای ماهیان دریا نسازد. در این چند روز سه نفر خوراک ماهیان شده اند. یک نفر نایب توپخانه مبارکه، یک نفر هم یزدی و دیگری اصفهانی بود. صبح شنبه، بیست و هشتم، دو ساعت از دسته گذشته، اعلام کردند می خواهیم لنگر بیندازیم. چرخ را پاک کرده، روغن بز نیم. کوه و جزیره بن خلقان نمایان است. از قراری که مذکور شده است، اهل انگلیس از خاک این کوه مس می گیرند. کوه دیگر هم که قدری مسافت با این کوه داشت، میان دریا نمایان بود. جزیره کورمور می گفتند. اگر نامربوط نوشته شده باشد، گوینده غلط ذکر کرده است.

امروز دوشنبه است. می گویند که فردا طرف عصری به مسقط می رسیم. آن

روز جمعه بیست و هفتم شهر صفر وعده داده که از مسقط بگذرد. به نظر نمی آید. به جهت این که واپور کثیری در این چند روز گذشته، و ما مانده ایم. جهت را از دیلماج کشتی سؤال می کنم، می گوید: اینها جهاز به تابوت حاجی بار نمی کنند، به جهت این که حاجی ها کثیف هستند و کشتی را ضایع می کنند. بعد از بیرون رفتن حجاج مشغول شست و شوی کشتی هستند. خداوند مسبب الاسباب، خودش بخوبی همگی را به ساحل نجات برساند. شب هم آخر ماه و تاریک شب است. شعر خواجه علیه الرحمه مناسب حال اهل کشتی است.

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
 بجز این که خداوند، عالم است که الآن در کدام نقطه دریا هستیم، احدی نمی داند که کجا هستیم و چه شب و روزی در گذر است.

سر در کنار جانان خفته خبر ندارد

کین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان
 به ای تقدیر، ساعتی هزار مرتبه مرگ را به چشم ملاحظه می کنیم از خدا بی خبرها، بیست روز بدون سبب در جده، ما را معطل کرده، حال چهار چهار چله است و

هم خداوند بهتر می‌داند. حال که سر در کف دست گرفته نشسته‌ایم شب را تا به نصف شب، همه‌اش مشغول روضه‌خوانی و سینه‌زنی هستیم. چهار ساعت به غروب مانده، شخص... ناخوش بود، به رحمت ایزدی پیوست. از کطری پیدا بود که پس از غسل و کفن و نماز او را به دریا انداختند. از جهت آب هم به مردم سخت است. از کثرت طمع، جمعیت را زیاد کرده آب کفایت نمی‌دهد. از دو ساعت به غروب مانده هوا قدری آرام گرفته. آب دریا موج نمی‌زند، کشتی به آرامی در حرکت است. اول مغرب بنای آمدن باد شده است. «شب آبستن است تا چه زاید سحر». تا صبح چه شود و خواست خداوند چه باشد.

روز یکشنبه بیست و نهم شهر صفر المظفر، پنج ساعت و نیم به غروب مانده، کوه بزرگی نمایان گشته، گفتند کوه موسیره است، یک فرسنگ از جهاز دور است. آن طرف خشکی است، عجب وجدی برای مردم دست داده از دیدن کوه، حظی دارند که کوه پیدا است. خوب است هر روز اسباب هراج می‌کنند و خودشان را مشغول دارند. جماعت شیرازی هرگز وجود خودشان را کسل نگاه نمی‌دارند. شب دوشنبه سلخ شهر صفر، یک نفر شیرازی مرحوم گشته،

همان شبانه، های و هوی درگرفت و او را به دریا انداختند. باد هم می‌آید. صداهای عجیب و غریب هم از چرخ‌ها بلند می‌شود. شب هم بلند است. هشت ساعت از شب گذشته، گفتند به کوه رأس الحد می‌رسیم. پنج ساعت از دسته گذشته، روز دوشنبه سلخ، به کوه شور رسیدیم. چهار و نیم به غروب مانده کوه مسقط نمایان گشته، دو کشتی بادی کوچک هم از بغل می‌گذشت. کوه نزدیک بود، لیکن عمق دریا زیاد است که اگر از نزدیک و کنار کوه هم بگذرد، ضرری نمی‌رساند. از قراری که مذکور شده است، عمق دریا سیصد نعل است. با وجود این که کاپیتان، از قبله به جهت زیادی آب و تلاطم دریا نگذشت، بسیار آدم معقولی است، چون می‌داند در این کطری نشسته‌ام، شب با سکان‌چی به طور نجوی حرف می‌زند که مبادا بیدار بشوم. هرچه حرکات خلاف و بی‌ادبان است از اهل مملکت خودمان است.

شب سه شنبه که غره ربیع الاول است، بحمدالله تعالی از برکت ائمه اطهار - علیهم‌السلام - دریا آرام است.

بندر عباس

دو ساعت از روز سه شنبه غره

راه افتادن جهاز را زد. اشخاصی که باید دوباره از بندر مراجعت کنند، به جهت خرید رفته بودند نیامده بودند، با وجودی که کاپیتان جار زده بود من غروب می‌روم، کسی به جهت خرید نرود. چون حرف به گوش اهل فارس فرو نمی‌رود و گوش به این مطلب ندادند. وقت مغرب، جهاز حرکت کرد. از قراری که مذکور شده، چند نفری ماندند. بعضی به دستپاچی خود را بالا انداختند. دو نفر هم با هم دعوا کردند. یکی خودش را به کشتی آویخته بود به دریا بیندازد؛ آدمهای ما دیدند، های و هوی کرده بالا کشیدند. بحمدالله تعالی الآن را هوا آرام است. نصیرالملک هم کارهایش قدری ناتمامی داشت. پیغام کرد جهاز را نگاه دارند. کاپیتان صریح جواب داد از تو معتبرتر هم در این جهاز هست، چرا هرگز به من امر و نهی نمی‌کند. روزی هزار روپیه خرج من است بالاخره. این جهاز که لنگر انداخته بود با دوربین در کتری پیدا بود. بسیار قشنگ بود. گفتند جهاز یکنلی^{۲۵} است، یکی از بوشهر آمده و به بمبئی می‌رود؛ دیگری هم از بمبئی آمده به بوشهر می‌رود. رفت در بندر لنگه کارش صورت بدهد. از آنجا به بوشهر برود. جهازی که به بوشهر می‌رفت، خیلی نزدیک بود و بسیار هم قشنگ بود.

ربیع الاول ۱۲۹۸ گذشته. بندرعباس که یکی از بندرات فارس است، نمایان شد و به قدر دویست نفر حاجی که بعضی از اهل کرمان و بعضی از اهل محالات فارس می‌باشند، اسبابهای خودشان را جمع کرده بردند. یک هنگامه و قال و قیلی در جهاز افتاد، مثل این که تکیه دولت به هم می‌خورد، بلکه هزار مرتبه بالاتر. سه شنبه چهار ساعت به غروب مانده بندرعباس نمایان شد. لنگر انداختند و حاجی‌ها رفتند. بعضی از حجاج هم به جهت خرید رفتند. میل نصیرالملک این بود که شب را بماند. کاپیتان راضی نشده، عبدالرسول خان آدم نصیرالملک که در بندرعباس است آمده بود پیش مشارالیه. حاجی ابوالقاسم بوشهری در بکاره نشست رفت به بندر عباس. پس از رفتن مشارالیه، معلوم شد که مشارالیه به خیال این که به واسطه زیادتی که به حجاج کرده، مبادا در بوشهر به صدا بیایند، پیغام داده که من چندی در اینجا توقف می‌کنم. در باطن خیالش این بود که چندی که گذشت، حجاج متفرق خواهند شد و کسی متعرض من نخواهد گشت. تصور حجاج بیچاره کنند که در چند جا این بیچاره‌ها را می‌چاپند.

نزدیک به غروب کاپیتان، شاقوت

گفتند این جهاز از آن بزرگتر است، خداوند تبارک و تعالی چنان هوش به اینها مرحمت فرموده که دریا را مثل راه خشک تصور می‌کنند. همه قسم تصرفات به عمل می‌آورند. چنان چه این همه اسباب در دریا فراهم کرده‌اند. سکانچی مثل دهنهٔ اسب سر جهاز را این طرف و آن طرف می‌گرداند، مثل جلوی اسب را کسی بگرداند. بلکه این در نزد ایشان اسهل تر^{۲۶} است، به جهت این که هر گاه اسب سرکشی را کسی بخواهد جلوی او را برگرداند، مشکل است و لیکن سکانچی با کمال سهولت سر جهاز را بر می‌گرداند.

دو ساعت از شب چهارشنبه دویم ربیع الاول گذشته، بنای آمدن باد است. خداوند - ان شاءالله - این دو روز هم بر ما ترحم خواهد فرمود. عجب طایفه‌ای هستند این اعراب که از یهودی بدتر هستند. اهل کشتی همه فرنگی و خارج مذهب می‌باشند. از اول شب تا نصف شب همه مشغول سینه‌زنی و روضه خوانی می‌باشند، هیچ نمی‌گویند چه می‌کنید، اما مدینهٔ طیبه در شب قتل در همه خانه‌ها آواز دف و دایره و هل‌هله بلند بود.^{۲۷} کسی از ترس جرئت نکرد که اسم امام حسین -ع- در میان بیاورد. لعنت خدای بر این طایفه که از کافر حربی

بدترند. داخل کشتی شده، چند روز دیدم مؤذن اسم مبارک حضرت امیرالمؤمنین -ع- را ذکر نمی‌کند. پیغام کردم که حالا چرا اسم مبارک حضرت مولای متقیان را ذکر نمی‌کند. معلوم شده بود که فراموش کرده! حال همه روزه در اذان ذکر اسم مبارک می‌شود. سر و جانم به فدای اسم مبارکت یا امیرالمؤمنین. وقت سحری بحمدالله تعالی باد آرام گرفت و آب دریا در نهایت آرامی است.

روز چهارشنبه دوم ربیع الاول، آب دریا بسیار روشن است. مثل آینه صاف است. بر عکس دریای پیش که سیاه بود. شب پنج شنبه، سیم ربیع‌المولود، حجاجی که به بوشهر پیاده می‌شوند، عالمی دارند. آنهایی که خیال رفتن عتبات دارند، وجد دیگری دارند. خداوند مسبب الاسباب احدی را از درگاه خود مأیوس نگرداند. روز پنج شنبه، شش ساعت از دسته گذشته، به سلامت در لنگرگاه بوشهر لنگر انداخته که حجاجی که پیاده می‌شوند، پیاده شوند. اگر چه هوا ابر است، لیکن از برکت ائمه اطهار باد و باران نیست. حاجی محمد باقرخان، حاکم بوشهر تا از دور علامت دولت علیّه ایران را دید، سواره بکاره دودی گشته، آمد. لنگرگاه بوشهر، مثل لنگرگاه جده نیست،



در آورد. بحمدالله تعالی وقت مغرب جواب تلگراف طهران رسید. شکر الهی را بجا آوردم. غروب حمام رفته شب در عمارت بالاخانه رو به دریا منزل کردم.

روز شنبه، پنجم ربیع الاول هم بحمدالله تلگراف از شیراز رسید. توقف در جده بیست روز کشید. نمی دانم توقف در بوشهر تا کی تقدیر شده باشد. بحمدالله تعالی همه روز از شیراز و طهران تلگراف می رسد. چون امیرآخور حضرت والا از شیراز باید بیاید، تا امروز که سه شنبه است نیامده. خیال کردم که تخت و مال از همینجا گرفته، سوار شویم. چون به جهت طهران تلگراف کرده بودم، جواب نرسید، از این جهت موقوف کردم. امشب به قاعده معمول شب عید است و نهم ربیع المولود. تنها در بالا خانه رو به دریا نشستیم.

صبح چهارشنبه، تلگراف میرآخور از یک منزلی رسید که عصر وارد می شویم. عصری وارد شد. روز پنج شنبه و جمعه به جهت خستگی مالها که از گردنه و کتلها آمده بودند، ماندیم.

به سوی شیراز

صبح شنبه، دوازدهم ربیع الاول، هوا ابر بود، هر چه گفتند امروز بمانیم، قبول

آنجا هم نزدیک است هم آب کمتر دارد. دو ساعت به غروب مانده به توفیق الهی، از واپور پیاده شده، به بکاره دودی سوار شدیم. در حقیقت، این بکاره بسیار آراسته و قشنگ است. کطری بسیار خوب دارد که شش در به بزرگی درهای کالسکه بزرگ از شیشه دارد و از هر طرفی باز بوده، اتاق فرش کرده، دور تا دور نیمکت گذارده، دستک انداخته بسیار قشنگ. اینجا که نشستیم ملاحظهٔ جهاز بزرگ را می کردم. عجب جهازی بود. اهل بوشهر می گفتند تا حال جهاز به این بزرگی به این لنگرگاه نیامده، بیست پله می خورد که از جهاز بالا بروی و پایین بیایی و تمام مس بود و آهن. از زیر که نگاه می کردی، چیز غریبی در دریا ایستاده بود. بکاره دودی خیلی امتیاز داشت. یک ساعت و نیم به غروب مانده از بکاره بیرون آمده، داخل چهار برج که عمارت حکومتی است شدیم. حاجی محمدباقرخان، کمال انسانیت را بجا آورد. بحمدالله تعالی از خبر سلامتی حضرت اشرف والا - روحی فداه - و سرکار نواب علیّه عالیّه - دامت شوکتها - چشم و دلم روشن شده و تلگراف سلامتی رسید. شب جمعه را به انتظار تلگراف طهران روز کردم. روز جمعه هم تا غروب جواب نیامد. حالت خرابی داشتیم که به شرح نمی توان

نکرده، بارها را بار کردند. همین که کجاوه‌ها و تخت را بار کردند، باران شدیدی باریدن گرفت که از ناودانها آب جاری گشته چون ممکن نبود که سوار شویم، لابدی موقوف کردیم. قرار شد، عصری حرکت کرده، در یک فرسخی منزل نماییم. سه ساعت به غروب مانده، با آن که باران می‌آید، سوار شدیم. پس از سوار شدن، شدت کرده همه جا باران آمد تا این که به منزل رسیدیم. شب را مهتاب شد و بسیار هوای خوبی بود. چند عمارت دیگر هم در نزدیکی بود که مال تجار فرنگی بود. شب را در عمارت ملک مانده، صبح یکشنبه، سیزدهم حرکت کرده، یک فرسخ که مسافت شد، راه سخت و باطلاق شده، یک مرتبه قاطر تخت کش در باطلاق فرو رفت، آدمها و شاطران ریخته تخت را باز کردند. با هزار زحمت، قاطران را از گل بیرون کشیدند تا گوش قاطر گلی بود. می‌گفتند اگر تخت بسته نبود قاطر فرو رفته بود. دو ساعت به غروب مانده با هزار زحمت باطلاق، به کاروانسرای احمدی پیاده شدیم. در بالاخانه کاروانسرا منزل کردیم. شب هم شب چهاردهم! مهتاب شبی است.

صبح دوشنبه چهاردهم از کاروانسرای احمدی سوار شده در صحرائی

که بسیار با صفا است و از همه قسم گل و لاله روئیده و زمین مثل زمرد سبز است، عبور می‌نماییم. راه گل است اما نه به شدت دیروز. بهار اینجاها همین فصل است. در حقیقت بسیار خوب صحرائی است، لیکن از برای اشخاصی خوب است که سواره باشد و تفرج کند نه کسی که در تخت نشسته است. وقت ناهار پیاده شده، ناهار خوردیم. تمام صحرا پر بود از همه رنگ گل و گیاه. سه ساعت به غروب مانده وارد کاروانسرای «برازجان» شدیم. در برازجان تلگرافخانه نیست. محمدخان حاکم برازجان، نبود، رفته بود به دهات دیگر. کاروانسرا را مشیرالملک ساخته است. بد کاروانسرائی نیست. بهتر از کاروانسرای احمدی است. گویا مستحفظ درستی نداشته باشد. اتاقها به واسطه بارندگی همین دو سه روز زیاد چکه کرده است. الحق باران خوبی متصلا در این چند روز آمده است که زمین را به این قسم سبز و خرم کرده است. بار زیادی به بوشهر می‌رفت. اکثری تنباکو و پنبه بوده است. صبح سه شنبه از کاروانسرای برازجان حرکت نموده صحرا مثل زمرد سبز است. از طرف دست راست هم کوه و دره نزدیک بود. تمام کوه سبز بود. در این صحرا گل شقایق هم باز شده بود. راه هم باطلاق

در نمی‌شد. لابدی تخت را باز کرده به دوش کشیدند، بسیار گردنه سختی بود. خداوند حافظ است که از این کوهها آدم به سلامت می‌گذرد. در کوه در کنار رودخانه به جهت صرف ناهار پیاده شدیم. عجب جای باشکوهی است. کوه مثل زمرد سبز است و از همه قسم گل و لاله رویده است. هرگز کوه شمیرانات با وجودی که بیلاق است در بهار سبز نیست و اینجا با وجودی که سنگستان است، از یک رو باران این قسم سبز و خرم می‌شود. بعد از ناهار سوار شده دو دفعه به گردنه افتادیم. حاجی محمد صادق اصفهانی، به قول خودش راه را ساخته است. اما قسمی ساخته است که چاروادار و بار از آنجا عبور نمی‌کند. با سرازیر شدن سخت است. از قراری که می‌گفتند عوض دعای خیر ناسزا در حق او می‌گفتند. و از راه دیگر عبور می‌کنند. از اوّل این راه پیاده شده به هزار معرکه تا بالای گردنه پیاده آمدیم، کجاوه هم گیر کرده بود. لاید، بار کردند، بسیار زحمت داشت، سه ساعت به غروب مانده به منزل کنار ... رسیدیم. چون هوا ابر بود به ملاحظهٔ باران آدم‌ها در چادر منزل کردند. ما در میان مسجد شب منزل کردیم، کاروانسرا دارد

نبود. درخت کنار هم در راه بود. به جهت ناهار پیاده شده، چادر آفتاب کرده جای بسیار خوبی زده بودند که تمام گل بود. از قراری که می‌گویند دو ماه دیگر در همینجا به شدتی گرم خواهد شد که هر گاه خاک زمین به پای آدم برخورد، می‌سوزاند. بحمدالله امسال بارندگی به قاعده شده است. ان شاءالله سلامتی و وسعت به همه کرامت بفرماید.

پس از صرف ناهار سوار شده، به قدر یک فرسنگ که آمدیم، به «دالکی» رسیدیم، از محل دشتستان است. کاروانسرا داشت، گویا جای خوبی نبود، در صحرا چادر زدند. بحمدالله تعالی بعد از شش ماه در صحرائی چادر زدیم که آب جاری دارد. در بین راه هم تفنگچی گذاشته‌اند، به جهت حفظ قافله. این راه همیشه مخوف بود. لیکن بحمدالله تعالی، اکنون در کمال امنیت است که قافله در صحرا می‌افتد و خوفی هم ندارد. ان شاءالله تعالی خداوند این امنیت را از مردم نگیرد. شب در چادر بودیم.

صبح چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول،

از دالکی سوار شده، روانه شدیم. قریب یک فرسنگ که گذشتیم به اوّل کتل می‌بود رسیدیم. از تخت پایین آمده سوار اسب شدم. قدری که راه آمدیم تخت هم از کتل

به «کمارج» رسیدیم. آتش درست کرده، چادر و چاقشور^{۲۸} را خشک کرده، تخت هم در پایین گردنه مانده بود. از اینجا پیاده رفته است به دوش گرفته وقت مغرب رسیدند. باز هم هوا ابر است. باران هم آهسته می‌آید. با وجود شدت باران و مه هوا و کوه، صحرا صفایی داشت مثل بهشت. روح آدم تازه می‌شد؛ زمستان این صفحات همین بارندگی است. از گردنه‌ها خلاص شدیم. حال سقف اتاق چکه می‌کند خداوند خودش حافظ است. ان شاءالله حفظ خواهد فرمود و به سلامت به منزل خواهد رسانید.

در پای گردنه جایی به جهت قراول که کشیک قافله را می‌کشید ساخته‌اند. بحمدالله تعالی از اقبال بلند پادشاه و عدالت حضرت والا «معمدالدوله» راه به طوری امن است که قافله بار خودش را در صحرا می‌اندازد و خودش می‌رود میان کاروانسرا. در حقیقت همان رعیتها دزد بوده‌اند که حال قوه حرکت ندارند.

صبح آفتاب بوده از کمارج سوار شده پای کتل سنگی پیاده شدیم. از گردنه گذشتیم، برای نهار پیاده شده، صحرای اینجا تمام بابونه است و بابونه کازرونی که معروف است مال همین صحرا است. در بین راه شاطری از شیراز آمده پاکت سرکار

لکن خراب است. نصف شب باران باریدن گرفت، نوکرهای بیچاره را خوب درست کرد. صبح پنج شنبه ۱۷ [ربیع] باز هوا ابر است، به ملاحظه کتل کجی که می‌گویند از راه دیروز سخت‌تر است، مبادا باران بگیرد، ماندیم، شاید هوا باز شد و حرکت کنیم، هرچه انتظار باز شدن هوا را کشیدیم، به هیچ وجه اثر باز شدن ندارد. لابد سوار شدیم. محض سوار شدن باران گرفت تا آن که پای کتل کجی رسیدیم، از تخت بیرون آمده سوار شدیم. قدری آمدیم به پای گردنه رسیدیم، عجب گردنه سختی است. سر بالایی بسیار شد و همه سنگ، دیشب باران آمده حال هم مشغول باریدن است. زمین هم گل است. «توکلت علی الله» گفته، جلودار هم نمی‌تواند جلوداری کند.

پیاده‌ها پاها را برهنه کرده‌اند یک طوری که نوشتنی نیست، تا آن که کسی خودش معاینه نبیند، نمی‌داند چه هست. بحمدالله تعالی هر طور بود گذشتیم، هرگاه گل نبود پیاده می‌شدیم، چون گل بود پالیز می‌خورد، نمی‌شد چادر را جمع کرد. لابدی سواره از گردنه بالا آمدیم. اندکی رفت که راه بهتر بشود که باران شدت کرد. چتر بالایی سر گرفتیم، مثل نودان از چتر سرازیر بود. به همین حالت به سلامت بحمدالله تعالی

قافله که متصل از این راه به بوشهر می‌رود و مراجعت می‌کند. نیم ساعت از شب یکشنبه، بیستم شهر ربیع الاول سال ۱۲۹۸ گذشته، به سرای میان کتل رسیدیم. اینجا سرد است و کوهها هم پر از برف است. روز یکشنبه از کاروانسرا حرکت کرده، این کاروانسرا را مرحوم حاج قوام الملک ساخته، میان کتل پیرزن است. تخت را پیاده‌ها به دوش گرفته و ما همه راه را سواره بودیم. از سربالایی خلاص شده به سرازیری افتادیم. آب هم جاری است. لابدی پیاده شدیم و از سرازیری گذشتیم. بعد سوار شده مجدداً به گردنه افتادیم. پناه می‌بریم به خدا از این گردنه. پس از تمام شدن گردنه دوباره سوار تخت شدم.

در «دشت ارچن» برای نماز پیاده شدیم. جایی بود که می‌گفتند که «قدمگاه حضرت سلیمان» است. بحمدالله تعالی بعد از شش ماه امروز چشم ما به برف افتاده است و بحمدالله تعالی تا اینجا از برکت ائمه اطهار - علیهم‌السلام - به سلامت می‌باشیم. هزار مرتبه شکر می‌کنم خداوند را. دشت ارچن همیشه محل شیر بوده است. حالا بحمدالله تعالی از کثرت امنیت شیر هم فرار کرده است، به قول به رعایا. باری ناهار خورده سوار شدیم. از تخت بیرون نیامدیم

علیته عالیه - دامت شوکتها - را آورده، در میان پاکت ایشان پاکت طهران هم بوده، تحمیدات خداوندی را به جا آورده که چنین روزی مجدداً نعمت فرموده. یک ساعت به غروب مانده وارد «کازرون» شدیم.

شب شنبه، نوزده شهر ربیع‌الاول در کازرون ماندیم. صبح شنبه از کازرون حرکت کرده؛ این صحراها مثل صحراها و کوههای روز پیش سبز و باصفاست، ولی به آن خوبی نیست. قدری که آمدیم به اول کتل دختر رسیدیم. از اول «کتل دختر» تا به آخر کتل تخمیناً نیم فرسخ بود. همه را پیاده آمدیم تا پایان کتل که آفتاب گردان^{۲۹} ناهار خوری را زده بودند، ناهار خوردیم، سوار شدیم. تمام صحراها درخت بلوط است، زمینها هم سبز است، مثل باغات فصل پاییز شمیران و از دو طرف کوه است و بالای کوه همین درخت بلوط بوده لیکن سبز نبوده. از میان زمین سبز که عبور می‌کردیم، مثل این که خیابان بسته باشند. قریب دو فرسنگ آمدیم رسیدیم به «کتل پیرزن». از تخت پیاده شده سوار شدم، تخت را پیاده‌ها بر دوش گرفته می‌آوردند. هوا هم ابر است، لکن بحمدالله باران نمی‌آید. بر پدر کتل دختر و پیرزن هر دو لعنت. عجب راه قلبی است. بیچاره آن

اما همه کتل به زحمت آمدیم. از کاروانسرای میان کتل هم سوار شده به زحمت آمدیم.

شب دوشنبه بیست و یکم شهر

ربیع‌الاول ۱۲۹۸ وارد «خان زنیان» شدیم.

از شهر دو سه نفر آمده بودند. نواب علیّه عالیّه - دامت شوکتها - اظهار مرحمتی فرموده، بار خانه مرکبات و شیرینی التفات فرمود. شب خان زنیان بسیار سرد بود که

صبح آب یخ کرده بود. روز دوشنبه از اینجا

حرکت کردیم برای ناهار بالای «چنارادار»

پیاده شدیم. بعد از ناهار سوار شده، دم

کاروانسرای چنارادار شاهزاده‌های شیراز و

آدم و جمعیت با کالسکه آمده بود. با سرکار

بدرالدوله و شمع ایران خانم و شاهسلطان

خانم در یک کالسکه بودیم. با جمعیت

استقبالچپها وارد «باغ عقیف‌آباد» شدیم.

نزدیک غروب نواب علیّه عالیّه، سرکار

شاهزاده‌خانم - دامت شوکتها - تشریف

آوردند. شب هم بارانی بود. صبح سه شنبه،

بیست و دوم، به سلامت وارد شیراز شدیم.

باران هم به شدت جاری بود، به مردم از

جهت بارندگی بد گذشت و در «ارک

کریمخانی» وارد شدیم.

سرکار علیّه، جمعیت اهل فارس و

شاهزادگان را مهمان کرده بودند. همه را

دیدیم. بعد حضرت اشرف والا تشریف

آوردند. بحمدالله تعالی خداوند متعال در این سال از مرحمت کامله خود، به دو زیارت بزرگ، این بنده شرمنده را مستفیض فرمود.

پس از زیارت بیت الله الحرام و حضرت ختمی مآب - صلی الله علیه وآله - به زیارت حضرت اشرف والا - روحی فداه - و زیارت حضرت علیّه عالیّه - دامت شوکتها - مشرف شدم. الحمد ثم الحمد.

پس از ورود، طرف عصری حمام

رفته خلعت مرحمتی را پوشیدم. روز سه

شنبه بیست و دوم و چهارشنبه مهمانی

بوده و آمد و رفت هم زیاد بود. چاپار هم به

طهران می‌رفت. روز جمعه، بیست و پنجم

رفتم به «حافظیه». پناه می‌برم به خدا از

رفتن به حافظیه. چه حالت از برایم دست

داد! حیاط خارجی به جهت خانم شاهزاده

جوان ناکام ساخته‌اند. یک دست عمارت

است. حوض آب و باغچه با صفای خوبی

داشت. آبی را هم وقف کرده‌اند به جهت

مخارج آنجا. شب مراجعت کردیم. زمان

توقف در شیراز از روز ورود تا زمان حرکت

دو ماه و یازده روز طول کشید. در این مدت

بسیار سخت گذشت، خاصه چند روز بعد از

عید نوروز که خبر ناخوش جناب وزیر لشکر

رسید. در ماه جمادی الاولی هر چه بگویم

بد گذشت.



بحمدالله خداوند تفضل فرموده در روز شنبه غرهٔ جمادی الثانیه، جواب تلگراف میرزا سید رضی حکیم‌باشی رسید که بحمدالله تعالی تب قطع شده است. قدری آسودگی حاصل شده است. در این مدت یکماه و چندی، نه شب خواب و نه روز آرام داشتم. مملکت فارس شهر زندانی بوده از برای من که به وصف بیرون است. چگونه شکر این نعمت عظیم را می‌توان بجا آورد که بحمدالله با دل خوش حرکت کردیم.

روز سه شنبه چهارم شهر جمادی الثانیه ۱۲۹۸ در کمال سلامت و عافیت از شیراز حرکت کردیم. در بین راه بر پرخارپشت آن کوه که معروف است به کوه بمود از قراری که می‌گویند شکارگاه خوبی است، به جهت ناهار پیاده شده بعد از ناهار سوار شده قریب غروب وارد «زرقون» شدیم. بعضی بارهای عقب مانده بود. یک روز توقف کرده، روز پنج شنبه، ششم، از زرقون سوار شده راه قدری خوب نبود که کالسکه به سختی می‌گذشت. دو فرسخ از زرقون گذشته به پل خان رسیدیم. از پل گذشته، جهت ناهار پیاده شدیم. پس از صرف ناهار سوار شدیم. چهار ساعت به غروب مانده وارد «تخت جمشید» در پایین تخت کنار نهر آب افتاده بودند. از تخت

جمشید تا شیراز ده فرسخ است. صبح جمعه، هفتم، سوار شده رفتم بالای تخت به تماشای آثارهای قدیم که باقی مانده است. از ستونهایی که در زیر تخت بوده است، علی الحساب باقی است. قادر است خداوندی که به انسان این همه هوش داده است. در حقیقت از جمله چیزهایی که دیدنی است یکی این آثار تخت جمشید است که تاکنون باقی مانده است و این صورتهایی که به سنگها نقش کرده‌اند باقی است، از جمله جایی است که او را آئینه‌خانه می‌گویند. سنگها را چنان صیقل داده‌اند مثل آینه، بعد از دو هزار سال برق می‌زند. در میان درگاه، خدا عالم است که در بوده یا نبوده، حالا مثل در است. از دو طرف صورتی نقش کرده‌اند، به قاعده باید صورت جمشید باشد. دو نفر پشت سرش ایستاده، یکی چتر دستش است که بالای سرش گرفته است و یکی دیگر هم چیز دیگری در دست گرفته، معلوم نشد چه چیز است. نقشهای غریب به سنگها است. بالای کوه که آتشکده است، در هفده سال قبل که آمدیم، همان بالای کوه، صورتها نمایان بود. امسال خاک کوه را، حضرت اشرف والا - روحی فداه - داده است برداشته‌اند و خیمه در زیر پیدا شده است و

صورتها که در اطراف است نمایان شده است. بیشتر از صورتهایی که به سنگها نقش است، همه را تراشیده‌اند. کسی نمی‌داند کار کیست اما صورت این آتشکده که در زیر خاک بوده و در دو سال قبل خاکش را برداشته‌اند، خوب پیدا است. علامتهای غریب دارد. از نقش و نگار در و دیوارهای شکسته آثاری پدید است. سنادید عجم را حیف از این بنای قریب که در مملکت ایران بوده است و خراب شده است. پس از تماشا از همانجا سوار شده، راه افتادیم. در بین راه برای ناهار پیاده شده، بعد از ناهار سوار شده، چهار ساعت به غروب مانده، روز جمعه، هفتم جمادی الثانیه، وارد «سیوند» شدیم. هوای این منزل بهتر از آن دو منزل است. زمینها سبز است، پر از شقایق. بسیار با صفا است. از تخت جمشید تا سیوند پنج فرسخ است.

صبح شنبه، هشتم جمادی الثانیه، از سیوند سوار شده روانهٔ منزل «کمین» شدیم. جمیع راه از کوه و صحرا پر از درخت چاتلان قوش بود که بعضی‌ها بنه می‌گویند. بسیار چیده، شب پلو پختند و ترشی انداختیم. چهار ساعت به غروب مانده، به منزل رسیدیم، با وجودی که در ناهارگاه به قدر دو ساعت نشسته بودیم. از سیوند تا

کمین پنج فرسنگ است. هوای سیوند از کمین سردتر است. همه جا منزل دارد و کنار جوی آب است. صبح یکشنبه، نهم جمادی الثانیه، از منزل کمین سوار شده، راه امروز با صفاتر از روزهای پیش بوده. اغلب جاهای صحرا پر از گل شقایق و گل‌های دیگر بود. جایی که به جهت ناهار پیاد شدیم، مجموع صحرا، گل الوان و زبیههای قشنگ بود. صحرا پر از مشک تراشه و مرزه کوهی بود. بعد از صرف ناهار سوار شده راه افتادیم. به جهت رودخانه‌ای که جلوی راه بود، راه را چپ کرده، به قاعده باید در «مشهد مرغاب» بیفتند. به جهت همین مطلب، در قادرآباد منزل کردند که پهلوی مشهد مرغاب است. در سر راه مشهد مرغاب، جایی است که «مشهد مادر سلیمان» می‌نامند. بعضی می‌گویند که مرقد «کیخسرو» است و بعضی می‌گویند مرقد مادر جمشید است. چون بعضی جمشید را سلیمان می‌دانند، دور نیست که مشهد مادر سلیمان همان مشهد مادر جمشید باشد و از جمشید است که بناهای عظیم باقی است.

از اول منزل تا آخر منزل امروز، چهار فرسنگ بود. از کمین تا این منزل نزدیک‌تر از سیوند تا کمین است. بحمدالله تعالی هوا خوب است، گرما چندان صدمه

بسیار بیلاق خوبی است. سه ساعت به غروب مانده، به منزل رسیدیم. این منزل را سرچشمه و میان کل کتل (گل) می‌گویند. کوهها پر از برف است. روبروی چادر، چشمه آب صافی بود. شب به شاطرها گفتند، رفتند در کوهها کون کوه^{۳۰} را آتش زدند، خالی از صفا نبود.

اقلید

صبح پنج شنبه سیزده جمادی الثانیه، از منزل سوار شده، راه امروز هم از کنار کوه بود، اما برف نزدیک نبود و آن صفای روز پیش را نداشت. از بالای کوه، صحرای اقلید مثل زمرد سبز نمایان بود. قبل از ظهر وارد اقلید شدیم. در میان باغ چادر زده، منزل کردیم. بلبل زیاد داشت و بسیار خوب می‌خواندند. هوای اقلید هم بسیار خوش هوا است. چون چند منزل آمده بودیم، روز جمعه، چهاردهم اطراق کردند به جهت نعل بندی مالها. اقلید بسیار ده آبادی است. دوازده محله دارد. هشت حمام دارد، همه چیز به قاعده دارد. قصبه خوبی است.

روز شنبه، پانزدهم، حرکت کرده، روانه آباده شدیم. قبل از ظهر وارد آباده شدیم. از اقلید تا آباده پنج فرسنگ است. هوای آباده به خوبی اقلید نیست. آبادی

نمی‌زنا.. خداوند ان شاءالله تعالی همه منازل را به خوشی بگذراند که به سلامتی همه اهل وطن را ملاقات کرده باشم.

صبح دوشنبه، دهم، از منزل «قادرآباد» حرکت کرده روانه شدیم. منزل امروز سه فرسخ و نیم بود. صحرا مجموع از گل و گیاه معطر بود. ناهار را در منزلی که «عباس آباد» می‌گویند صرف نموده، روز چندان گرم نبود، لکن شب سرد بود. صبح سه شنبه، یازدهم، هم از منزل عباس آباد سوار شده، روانه شدیم. منزل امروز هفت فرسنگ بود. در بین راه در باغی به جهت صرف ناهار پیاده شدیم. هوا هم خوب بود. این منازل سرحد است. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل «مشکین» شدیم. صحرا بسیار سبز و خرم است. شب هوا سرد بود.

صبح چهارشنبه، دوازده جمادی الثانیه، از منزل مشکین سوار شده، راه افتادیم. راه امروز همه دره و کنار کوه بود. اغلب کوهها پر از برف است، لیکن بسیار با صفا و خوش هوا بود. از همه طرف آبها جاری بود. یک طرف برف بود. طرف دیگر پر از گل و لاله‌های الوان بود. از لاله قرمزش گفتم قدری چیدند. میان دره نزدیک برف، به جهت ناهار پیاده شدیم.

اقلید بیشتر از آباده است. امروز در بین راه متصل باد سخت می‌آمد.

صبح یکشنبه، شانزدهم جمادی الثانیه روانه «شولکستان» شدیم. منزل شولکستان بسیار بد منزلی است. در هیجده سال قبل که از این راه به شیراز می‌رفتیم، به همین حالت بود. در این مدت، هیچ آبادتر نشده است. آبش هم خوب نیست. صبح دوشنبه، هفدهم شهر مزبور، از منزل شولکستان حرکت کرده، چون منزل نه فرسخ است و دور است، پیاده و سواره از همه جهت صدمه می‌خوردند. در بین راه در کنار نهر آب منزل کردند. آبادی قدری دور بود. معروف به چشمه‌ریزه و کوه بلوان است. آذوقه از قبیل گاه و جوی مال، از منزل پیش برداشته‌اند. ماشاءالله جمعیت اردو بسیار زیاد است. تقریباً سیصد زن متجاوز در اردو است. اشخاصی که از راه اصفهان می‌خواستند بروند، از شولکستان مرخص شده رفتند.

صبح سه شنبه، هیجدهم، از منزل حرکت کرده روانه شدیم. هوای امروز گرم است. قبل از ظهر به منزل «رُمشن» رسیدیم. این ده از محال اصفهان است و از دهات مرحوم امین الدوله قدیم است که وقف حضرت امیرالمؤمنین -ع- کرده. ده

آباد معتبری است.

صبح چهارشنبه، از منزل رمشن حرکت نموده روانه شدیم. راه امروز همه کویر بوده برخلاف روزهای قبل که تمام پر از گل‌های الوان بود. در بین راه، دو آب انبار ساخته‌اند که در حقیقت هر کس این بنای خیر را گذاشته، ثواب عظیمی کرده است که در صحرای کویر آب انبار ساخته است، به جهت مترددین سخت نباشد در هوای گرم. کنار آب‌انبار به جهت ناهار پیاده شده، بعد از نهار سوار شدیم. امروز به جهت برخاستن نسیم، هوا قدری خوب است. در بین راه، دو جا آبادی بوده، می‌گفتند آب این دهات از زمین می‌جوشد و جاری است. بجز اهل همان دهات، هر کس بخورد ناخوش می‌شود. چهار ساعت به غروب مانده وارد «حسن‌آباد» شدیم. آب این ده شور است. جوی اینجا وقت درو کردنش شده است. در منزل رمشن، آلوچه‌ها خوب درشت شده بود، لیکن اینجا آلوچه ندارد. زمین هم خاکی است که جانورهای زیاد دارد. به هر طوری که بود شب را روز کردیم.

ورزنه اصفهان

صبح پنج شنبه، بیستم جمادی الثانیه،

سردی داشت.

چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل «امامزاده قاسم» شدیم. در میان باغ چادر زده بودند. خالی از صفا نبود. جوی آب خوبی از کنار چادر می‌گذشت. در این چند روز هیچ آب صاف دیده نشده، به جهت این که اردو کنار نهر می‌افتاد که [جز] امروز که نهر آب از دست اردو محفوظ است. ۳۲ در بین راه امروز چند جا آبادی بود.

کوهپایه

صبح شنبه، بیست و دوم جمادی الثانیه، از منزل امامزاده قاسم سوار شده، روانه شدیم. منزل امروز در بین راه دهات متعدد بود. دو سه ده کنار راه بود. بعضی در دامنه بود. صحرای بسیار خوب و هوای خوب داشت. هوا ابر بود. به جهت ناهار پهلوی باغی در سر قنات پیاده شدیم. آب شیرین گوارایی داشت. آب دیروز صاف بود لیکن قدری شورمرزه بود. وقت خوردن ناهار رعد برخاست و تگرگ شدیدی آمد. بعد هوا بارانی شده، عجب هوایی شده، مثل بهشت. اغلب دهات متصل به یکدیگر بود. باغاتش بیشتر از خانه رعیتی بود. اکثر جاها خراب بود. این دهات کوهپایه اصفهان است. چهار ساعت به غروب مانده وارد

که روز تولد سیده‌النساء - علیهاالسلام - است، از منزل حسن آباد سوار شدیم. راه امروز هم، همه کویر^{۳۱} است. در بین راه، یکجا آبادی بود. درخت پسته زیادی داشت. شش ساعت از دسته گذشته، از پل «زاینده رود» اصفهان گذشتیم. سیفی کاری اینجاها دو ماه دیگر به دست خواهد آمد. اغلب جایها خراب بود، جای دیگر را ساخته بودند. گفتند آنجا را آب می‌گرفته است. از اینجا تا شهر اصفهان، می‌گویند پانزده فرسنگ است. جایی که چادر زده‌اند، صحرای خشک بی‌آبی است. رودخانه دور افتاده است. این ده را «ورزنه» می‌نامند و در اینجا به جهت شوری زمین، کبوتر خانه‌های متعددی ساخته‌اند به جهت جمع کردن کوت از برای حاصل. روز اینجا بسیار گرم بوده، لیکن شب به جهت آمدن باد، هوای جوهری پیدا کرده. می‌خواستند یک شب دیگر در این راه توقف کنند، چون آب دور بود و زمین هم سبزی نداشت، موقوف کرده، صبح جمعه، بیست و یکم، حرکت نموده، روانه شدیم. زمین و صحرای ورزنه به انتها رسیده، نزدیک است که از کویری خارج شود. بعضی جاها گیاه قلیلی نمایان است. در بین راه آب‌انباری ساخته‌اند. پهلوی آب‌انبار به جهت ناهار پیاده شدیم. آب‌انبار خوب آب

شدت گرما دارد سبز نشد. ۳۳ ساعتی استراحت کرده، حال که اول جوزا است، به این شدت گرم است، یکماه دیگر چه خواهد شد؟ خوب است که جزئی نسیمی دارد.

صبح سه شنبه، بیست و پنجم شهر جمادی الثانیه سال ۱۲۹۸، از اردستان حرکت کرده، راه امروز آبادی و دهات نزدیک جاده ۳۴ نبود. از دور، از طرف یمین راه، در دامنه پیدا بود. با وجود بودن دهات، صحرا خشک و کویر است و به شدت هم گرم است. کنار جوی آبی به جهت ناهار پیاده شده، آب این جوی شور بود. بعد از صرف ناهار سوار شده، روانه شدیم، پنج ساعت به غروب مانده وارد منزل «مغا» شدیم. هوا ابری بود و به شدت هم گرم بود. شب اندکی هوا خوب شد که با یک کتان خوابیدیم.

نطنز

صبح چهارشنبه، بیست و ششم جمادی الثانیه، از منزل مغا سوار شدیم. به قدر دو فرسنگ که رفتیم، از خاک اصفهان بیرون رفته، وارد خاک «نطنز» شدیم. راه امروز هم کویر است. در بین راه آبادی به نظر نیامده که یک دو جا، از دور به نظر می‌آمد. داخل خاک نطنز که شدیم، اول یک

منزل «نی» شدیم. چون مالها بعضی وامانده شدند.

روز یکشنبه، بیست و سیم، توقف کردیم در منزل «نی». عباى کوهپایه اصفهان که معروف است از اینجاست. کوه برف دارد و هوا هم سرد است. اینجا بیلاق است.

اردستان

صبح دوشنبه، بیست و چهارم، از منزل نی حرکت کرده روانه شدیم. امروز هم دهات و باغات زیادی در طرف یمین و یسار راه در بین راه بود. هوا هم گرم بود. پنج ساعت به غروب مانده وارد «اردستان» شدیم. این فقره که می‌گویند «اردستان باج به شغال می‌دهند» حقیقت دارد. از قراری که تحقیق کرده، معلوم شده، اگر کسی یک تیر تفنگ برای شغال بیندازد همه آن باغ را شغال ویران می‌کند. اردستان از دهات قدیمه است. آبادی فراوان دارد، قصبه خوبی است. الآن سپرده به میرزای فرهنگ است. از دهات معتبر اصفهان است. قناتی دارد. می‌گویند قریب دوازده سنگ آب دارد و معروف است به قنات «اروند شاه». امروز با وجودی که به قدر دو سنگ آب از کنار چادرها می‌گذشت، از بس هوا گرم بود، از



و گیاه می‌شد و این صحرا چنان خشک است که دود بلند می‌شود، اگرچه صحرای شمیران هم باشد که هوا خوش است. شش ساعت از دسته گذشته، وارد «فین کاشان» شدیم. چهار از دسته گذشته وارد شهر کاشان شده بودیم. شش ساعت از دسته گذشته به فین رسیدیم. دو ساعت درست به جهت بدی کوچه‌ها معطل شدیم. اما فین اصل حوضخانه بزرگ که مرتبه‌های بالا را تخته‌بندی کرده‌اند، از بناهای «شاه صفی» است. بسیار خوب هم هست. کوره آب از کف حوضخانه می‌جوشد. هزاره‌ها سنگ مرمر است. سقف چهار طرف به باغ نگاه می‌کند. بالای حوضخانه را تخته‌بندی سه مرتبه کرده‌اند. آن بالا جای با صفای بسیار خوبی است. در طرف دیگر باغ هم باز حوضخانه دیگری است که مرحوم خاقان خلد آشیان ساخته است و تصویرهای شاهزادگان و خود خاقان جنت مکان را در آنجا نقش کرده‌اند. جلو تالار دیگر حوضی ساخته‌اند که معروف به «چل چشمه» است. کف حوض کاشی است. چشمه چشمه آب می‌جوشد. در جبین باغ هم خلوتها است. همه صفای فین به آن آب است. آنچه معروف است می‌گویند این آب، آب حیات دارد. این آب به این زیادی که تخمیناً از دو

دهی بود که معروف به «بادآباد» است. مخروبه‌اش زیادتر از آبادی بود. دهات نظنز، به تیول حضرت اشرف ارفع والا «حسام السلطنه» - مدظله العالی - است. هوا به شدت گرم بود. اول غروب باد برخاست. خاک غریبی شد. زیاد بد گذشت. رفته رفته هوا چندان بد نشد. یک چند قطره باران هم آمد.

صبح پنج شنبه، بیست و هفتم، جمادی الثانیه، از منزل «مهدی‌آباد» سوار شده، روانه شدیم. امروز هم کویر است. یک دو جایی آبادی بود. در بین راه آب انباری هم به جهت مترددین ساخته بودند. قبل از ظهر وارد منزل «دیزآباد» شدیم. هوا هم گرم است. ساعتی گذشت، گرد و خاک شد تا غروب متصل باد می‌آمد. وقت غروب اندکی آرام گرفت.

فین کاشان

صبح جمعه، بیست و هشتم از منزل سوار شده روانه فین کاشان شدیم. هوا به شدت گرم بود. چند جایی از دور، دهات به نظر می‌آمد. یک جا زیاد سبز و خرم بود؛ در صحرای خشک و کویری خیلی غریب است. آن صفحات عربستان با آن گرمی هوا، یک باران که می‌بارید، زمینها پر از گل

سال ۱۲۹۸ از منزل سن سن سوار شده روانه شدیم. راه امروز همه کویر بود. یک دو جا آبادی مختصری بود. به قدر دو فرسخ بیشتر، تمام راه درهٔ ماهور بود که هیچ جلگه نبود. به جهت ناهار جایی است که حوض آبی شبیه استخر ساخته‌اند و چند درخت دورش بود، پیاده شدیم. زوار قم هم از قم مراجعت کرده بود، همان کنار افتاده بودند. ناهار خورده سوار شدیم. از سن سن تا «لنگرود» می‌گویند هشت فرسنگ است. اما هشت فرسنگ به نظر نمی‌آید. در کنار چادر جوی آبی بود. باغات زیاد به نظر می‌آمد. از لنگرود تا قم دو فرسنگ است. قدری از «پاسنگان» بالاتر است. از کاشان تا قم شانزده فرسنگ است.

قم

صبح چهارشنبه، سیم شهر رجب المرجب ۱۲۹۸ از لنگرود حرکت کرده روانهٔ قم شدیم. به جهت ناهار وارد قم شدیم. در میان باغ چادر زده بودند. هوا بد نبود. امسال در قم از قضایای اتفاقیه، یخ نگرفته بودند، برف از کوه می‌آوردند. عصر چهارشنبه به حرم مشرف گشته، بعد از زیارت، سر مقبرهٔ مرحوم قوام الدوله رفته، آنجا نشسته مشغول تلاوت قرآن و گریه بودم که

سنگ آب بیشتر است، از زیر کوه بیرون می‌آید، نه قنات است و نه رودخانه، زحمتی هم ندارد. می‌گویند، هیچ زیاد و کم نمی‌شود. به جهت بعضی امراض، مردم داخل این آب می‌شوند و می‌گویند مفید است.

روز شنبه، بیست و نهم، در فین توقف کردیم. یکشنبه، سلخ هم حرکت نکردیم. روز دوشنبه، غرهٔ رجب المرجب ۱۲۹۸ از فین حرکت کرده روانه شدیم. راه فین قدری سنگلاخ است که به سختی کالسکه می‌گذرد. دهات از دور و نزدیک در اطراف هست. «نصرآباد» کاشان که خربزه معروف کاشان مال نصرآباد است، در سر راه است. از کنار جاده که عبور می‌شود، کاروانسرا همانجا است. ده بزرگی است. سه فرسخ از شهر کاشان دور است. در بین راه در جای دیگری به جهت ناهار پایین آمدیم که تنباکوکاری کرده بودند. بعد از صرف ناهار سوار شدیم. حضرت اشرف ارفع والا به جهت فاتحهٔ «فیض» به کاشان تشریف برده بودند. قدری طول کشید. وقتی به منزل «سن سن» رسیدیم، سه ساعت به غروب مانده بود. هوا گرم بود ولی شب چندان عیب نداشت.

صبح سه شنبه، دویم رجب المرجب



عصری بحمدالله تلگراف رسید که قدری بهترم. خداوند - ان شاءالله - خودش از این گرداب غم به زودی نجات بدهد. مایوس و ناامید - ان شاءالله - از در خانه اش مرا بر نگرداند. خیال داشتند روز یکشنبه از قم حرکت بفرمایند. چون خبر ناخوش جناب وزیر لشکر دوباره رسید، صبح شنبه ششم رجب المرجب، به حرم مشرف گشته، مرخصی حاصل کرده از قم بیرون آمدیم. قبل از نهار به «پل دلاک» رسیده منزل «آب شور» میان چادر معلوم است چو خواهد شد با حال پریشان. خداوند خودش این پریشانی را بخوبی به اصلاح بیاورد.

صبح یکشنبه، هفتم، از پل حرکت کرده روانه «حوض سلطان» شدیم. خداوند - ان شاءالله - تعالی مآل را به خیر گرداند و فرج بعد از شدتی برساند، بحق محمد و آله. پنج ساعت از دسته گذشته وارد حوض سلطان شدیم. تا عصر هوا نسیمی داشت. پنج ساعت از شب گذشته، به شدت باد خاست که چادرها همه کنده شد. به هر قسم بود شب را صبح کرده، صبح دوشنبه از حوض سلطان حرکت کرده در بین راه نواب امیرزاده سلطان حسین میرزا به استقبال آمده بود. احوال پرسی کرده ایستادند تا حضرت اشرف ارفع افخم والا از عقب

همسفری های مکه معظمه از حسن اتفاق همچو اتفاق افتاد که از راه جبل حال به حضرت معصومه - س - رسیده اند. خانم متعلقه نواب امیر اسماعیل میرزا با یک دو نفر دیگر تشریف آوردند آنجا قدری نشسته؛ درحقیقت نعمت غیر مترقبه بود. بعد از ساعتی برخاسته، سر مقبره مرحومه عموقرنی! متعلقه سرکار اشرف والا احتشام السلطنه، صبیئه حضرت اشرف ارفع والا حسام السلطنه رفتیم. آنجا هم قدری نشسته افسوس بی وفایی دنیا را خورده طلب مغفرت کرده، برخاسته سر مقبره مرحوم مستوفی الممالک پدر جناب جلالتمآب آقای مستوفی الممالک - مدظله العالی - رفته، فاتحه خوانده و طلب مغفرت کرده، مراجعت کرده، شب برخلاف منزل سابق هوا سرد بود.

صبح پنج شنبه، چهارم شهر رجب المرجب، مجدداً به حرم مشرف شده، سر مقبره مرحوم قوام الدوله رفته، مراجعت کردم. عصر هم به حرم مشرف گشته، تلگراف احوال پرسی به طهران کرده بودم، جواب رسیده معلوم شد که دوباره به جناب وزیر لشکر کسالت پیدا شده است. پناه به خدا، بجز ملتجی شدن به ائمه اطهار - ع - راه نجاتی ندارم. نمی دانم چو گذشت. طرف

رسیدند. قبل از ظهر وارد منزل «کنار کوه» شدیم. چه حالی بعد از ده ماه سفر در خود ملاحظه می‌کنم. خداوند - ان شاءالله - به خیر بگرداند و این حالت پریشان را بحق محمد و آله - صلی الله علیه و آله و سلم - به خیر و خوبی مبدل بگرداند.

از قضایای اتفاقیه در این راه اسبابهای ما هیچ عیب نکرده بود. مکرر در این منزل که بار ما همه بقرچه و اسباب بود، در رودخانه کنار کوه در آب افتاد و همه اسباب ضایع شد. با این حالت خراب که دارم اطلاع داده که چنین حادثه واقع شد. گفتم تقدیر همچو شده بود حکایتی ندارد.

خلاصه شب سه شنبه نهم رجب در کنار کوه بودیم و باد شدیدی هم می‌آمد. صبح سه شنبه از کنار کوه حرکت کرده در «کهریزک» نور چشمان به استقبال آمدند، پناه می‌برم به خدا، به چه حالتی وارد شهر می‌شدم، نمی‌فهمیدم که در زمین یا در هوا! دیگر وارد شهر شدن را زبانم یارای تقریر ندارد و قلم از تحریر عاجز است که بگویم، به چه قسم وارد حیاط شدم. خداوند را به چه زبان تشکر کنم که به این قسم وارد شدم. کاش در صحرای بی‌آب و علف و دریا‌های پر خطر بودم و به این حالت داخل خانه نمی‌شدم. چه حالتی، من به مردن

راضیم، پیشم نمی‌آید «اجل بخت بین کز اجل هم ناز می‌باید کشید» مردن حق است، آدم یکبار می‌میرد، من ساعتی هزار بار می‌میرم.

تمت النسخه الشریفه فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹ حسب الفرمان لازم الاذعان حضرت علیّه عالیّه - دامت شوکتها - شاهزاده خانم صبیّه رشیده حضرت اشرف ارفع امجد افخم والا معتمدالدوله - روحنا فداه - متعلقه جناب جلالتمآب اجل اکرم نصیرالدوله - مد ظله العالی - سمت تحریر پذیرفت.

چون این نسخه شریفه از تقریرات حضرت علیّه عالیّه - دامت شوکتها - است و از دستخط نقل گشته، انصاف این است که مخلع به خلعت مرحمتی گشته بین الاقران مفتخر گردد. یا علی مددی.



● پی نوشتها:

- ۱- در اصل بدون نقطه
- ۲- فالیز = پالیز = جالیز، کشتزار خربزه و هندوانه را گویند
- ۳- در حاشیه: چمران
- ۴- از بخشهای وابسته به ساوه
- ۵- نوعی قایق و زروق.
- ۶- محمد ولی میزرا پس فتحعلی شاه قاجار است که سالها حاکم یزد بوده و از وی سفرنامه حجی بر جای مانده که در کتاب «به سوی ام القری» آن را چاپ کرده‌ایم.
- ۷- شاید: ذرت
- ۸- مقصود آل حرب است.
- ۹- چو بدستی که سر آن با آهن یا قیر در گرفته باشد. معنای لغوی آن هم روشن است یعنی یکی بزنند می‌میرد!
- ۱۰- کذا
- ۱۱- در اصل: هر سه دفعه، سه طواف دو طواف بجا می‌آوردیم!
- ۱۲- کذا
- ۱۳- کذا
- ۱۴- پسر حسام السلطنه
- ۱۵- نوعی مالیات
- ۱۶- شاید: کاتبی؟
- ۱۷- ظاهراً
- ۱۸- نوعی جامه که کوتاهتر از قباست و از پنبه بافته شده و بیشتر اختصاص به زنها دارد. در باره آن نک: دهخدا، ذیل مورد
- ۱۹- در اصل: قنصول
- ۲۰- مقصود کتاب هدایة السبیل فرهاد میرزاست.
- ۲۱- نوعی مالیات
- ۲۲- آبریزگاه.
- ۲۳- گویا به معنای اتاقها یا سالنهای داخل کشتی که مسافران در آن می‌نشینند. مؤلف بعد از این کطریها ضبط کرده است.
- ۲۴- آبریزگاه
- ۲۵- کذا
- ۲۶- «سهل تر» صحیح است.
- ۲۷- مقصود شب عاشورا است که رسم بسیاری از سنیان برپایی جشن است، همان رسم ناپسندی که امویان برقرار کردند و اکنون -و با تأسف- اهل سنت آن را منسوب به احادیثی کرده به صورت یک سنت نگاه داشته‌اند.
- ۲۸- چاقچور، نوعی جوراب که از نک انگشتان تا کمر را می‌پوشاند.
- ۲۹- سایبان
- ۳۰- در اصل چنین است.
- ۳۱- در اصل: کبیر
- ۳۲- چنین در اصل
- ۳۳- چنین در اصل.
- ۳۴- در اصل: جغده، که همان جاده با تلفظ محلی است